

# تهذيب المنطق

سعد الدين مسعود بن عمر تفتازانی

همراه با شرح فارسی

حکیم و محقق فاضل عبدالرزاق بن علی بن حسین لاهیجی

متخلص به فیاض

صاحب شوارق الالهام و گوهر مراد

بامقدمه و تصحیح

دکتر مرتضی حاج حسینی

دانشیار دانشگاه اصفهان





قیمت: 99 روپے  
ISBN: 978-964-8036-99-2



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# تهذیب المنطق

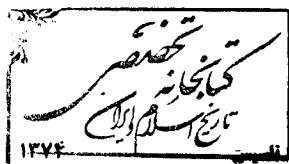
سعدالدین مسعود بن عمر تفتنازانی

همراه با شرح فارسی

حکیم و محقق فاضل عبدالرزاق بن علی بن حسین لاهیجی

متخلص به فیاض

صاحب شوارق الالهام و گوهر مراد



بامقدمه و تصحیح

دکتر مرتضی حاج حسینی

دانشیار دانشگاه اصفهان



تهران، ۱۳۹۱



واحد خردگان، هفتاد



موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

سرشناسه	: لاهیجی، عبدالرزاق بن علی، قرن ۱۱ق.
عنوان قراردادی	: تهذیب المنطق و الکلام، فارسی، شرح
عنوان و نام پدیدآور	: تهذیب المنطق سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی همراه با شرح فارسی/ عبدالرزاق بن علی بن حسین لاهیجی متخلص به فیاض صاحب شوارق الالهام و گوهر مراد؛ با مقدمه و تصحیح مرتضی حاج حسینی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۱۹۶ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۸۰۳۶-۹۹-۲
وضعیت فهرست نویسی	: فینا
یادداشت	: کتاب حاضر به مناسبت نخستین همایش بین المللی مکتب فلسفی اصفهان منتشر شده است.
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیرنویس.
یادداشت	: نمایه.
موضوع	: تفتازانی، مسعود بن عمر، ۷۲۲ - ۷۹۲ق. تهذیب المنطق و الکلام-- نقد و تفسیر
موضوع	: منطق -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده	: حاج حسینی، مرتضی، ۱۳۴۳ -، مصحح، مقدمه نویس
شناسه افزوده	: تفتازانی، مسعود بن عمر، ۷۲۲ - ۷۹۲ق. تهذیب المنطق و الکلام، شرح
شناسه افزوده	: همایش بین المللی مکتب فلسفی اصفهان (نخستین: ۱۳۹۱: اصفهان)
شناسه افزوده	: موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۱ ۷۵۳۰۴۲۲۸ ۷۵۳۰۴۲۲۸ BC۶۶
رده بندی دیویی	: ۱۶۰
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۰۹۰۷۸۶

## تهذیب المنطق

سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی

شرح فارسی: عبدالرزاق علی بن الحسینی اللاهیجی

مقدمه و تصحیح: مرتضی حاج حسینی

چاپ و صحافی: طرفه

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۶۰۰۰ ریال

حق چاپ و نشر محفوظ است.

نشانی: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، کوچه شهید آرکیلیان، شماره ۴

تلفن: ۵۴۴۵-۶۶۴۰؛ نمابر: ۶۶۹۵۳۳۴۲

ISBN 978-964-8036-99-2

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۰۳۶-۹۹-۲

www.irip.ir

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

**مکتب فلسفی اصفهان** اصطلاحی مستحدث نزد پژوهشگران عرصه‌ی مطالعات سنت حکمی و عرفانی عالم اسلام است. حکیمان حوزه‌ی اصفهان به خوبی نشان دادند که استمرار واقعی این سنت و انتقال روح آن از عصر فارابی و ابن سینا به بعد، نه از مجرای چهره‌هایی مانند ابن‌رشد اندلسی، که از طریق حکمایی مانند میرداماد، مؤسس مکتب اصفهان میسور است؛ و این طریقی بود که پیشتر به همت حکیمان و عارفانی مانند شیخ اشراق، ابن عربی، خواجه طوسی، ابن‌ترکه اصفهانی، سید حیدر آملی، ابن‌ابی‌جمهور احسایی و اعظم حوزه‌ی شیراز هموار شده بود.

نشاط فکری، رونق حوزه‌های درسی، جامعیت، تلفیق مشارب گوناگون فکری در عین خلاقیت و نوآوری، جمع میان عقلانیت و معنویت، پاسخ‌گویی به پرسش‌های روز و مهم‌تر از همه عرضه‌ی آموزه‌هایی برآمده از روح و باور شیعی، رویداد بزرگی بود که حاصل آن به تعبیر برخی از محققان معاصر **حکمت معنوی تشیع** است. این شیوه‌ی نوین فکری، توجهی ویژه به متن قرآن کریم و روایات و ادعیه‌ی مأثوره از پیشوایان دین داشت که با بهره‌گیری از تأویل توانست خلاء موجود در حکمت اسلامی دوران پیش از خود را به خوبی جبران کند.

حوزه‌ی فلسفی اصفهان، سایر مشارب فلسفی قدما را نیز در بطن خود حفظ و بازسازی کرد و حتی با توانی بیش از قبل، ضامن تداوم آن‌ها شد. از باب نمونه، بیشترین حواشی و تعلیقات بر شفا‌ی شیخ‌الرئیس در همین دوران نگاشته شد؛ متون حکمت اشراق به نحو گسترده شرح و تدریس می‌شد، و عرفان ابن‌عربی نیز همچنان رواج و تداوم داشت. افزون بر این، حکیمان متأله این حوزه، این توفیق را نیز داشتند که مکتب اخلاقی-عرفانی تشیع را قوام بخشیده و به تربیت نفوس و ارتقای معنوی اهل سلوک همت گمارند.

گفتنی است اصطلاح **مکتب فلسفی اصفهان** به جریان خاصی از حکمای اصفهان اطلاق نمی‌شود. در درون این مکتب، افزون بر حوزه‌ی میرداماد و شاگردانش که به **حکمت ایمانی** نیز شهرت یافت، **حکمت ایمانی** یعنی طریق خاص فکری و عملی شیخ بهایی، **حکمت تطبیقی** که بر مدار آرای حکمی میرفندرسکی استوار شد، **حکمت متعالیه** صدرایی و بالاخره **حکمت تنزیه‌ی ملارجبعلی** تبریزی نیز جای می‌گیرند.

آنچه از مآثر حکیمان متأله آن عصر طلایی در دوران صفویه از سده یازدهم هجری به بعد بر جای مانده است، مجموعه‌ای گرانسنگ از معارف حکمی به شمار می‌رود که از حیث

کمی و کیفی با هیچ دوره‌ای از ادوار و حوزه‌های از حوزه‌های فرهنگ کهن اسلامی ایران، پیش و پس از آن، قابل مقایسه نیست.

بر بخش بزرگی از این میراث عظیم فکری و معنوی، با گذشت سه- چهار سده، همچنان گرد غربت در کتابخانه‌های شخصی و عمومی نشسته است. آیا جای این پرسش نیست که حتی فهم صحیح حکمت صدرایی - که مشهورتر از سایر مشارب حکمی حوزه اصفهان است- جز با آگاهی بر فعالیت‌های فلسفی زمانه‌ی او و چالش‌های میان او با سایر مکاتب و جریان‌ها چگونه ممکن است؟ نیز چگونه می‌توان به طرح حکمت و فلسفه‌های زنده، مؤثر و تحرک‌زا در ایران برای مواجهه با مقتضیات عالم معاصر، جز با اِشْراف بر آثار و مآثر فلسفی آن عهد باشکوه، توفیق یافت؟

در چند دهه‌ی گذشته استادان و محققانی از جمله شادروان استاد سید جلال‌الدین آشتیانی به پیشنهاد اسلام‌شناس فقید فرانسوی هانری کربن در جهت معرفی آثار حکمای شیعی عصر صفوی به چاپ و انتشار نمونه‌هایی از متون حکمی و عرفانی حکمای اصفهان از میرداماد و میرفندرسکی تا بیدآبادی و نراقی در چهار مجلد مبادرت نمودند. چند سال پیش نیز در همایش بین‌المللی «از اصفهان تا قرطبه» پاره‌ای از متون حکمای اصفهان چاپ و منتشر شد. با وجود این، ثلث آثار حکمی به جای مانده از حکیمان اصفهان نیز هنوز چاپ نشده است؛ از این‌رو به نظر می‌رسید که بهانه‌ی گردهمایی بین‌المللی، می‌تواند زمینه‌ی مناسبی را برای احیای آثار این بزرگان فراهم آورد و برای نخستین‌بار به گونه‌ای مستقیم و با محوریت کتب و آثار حکیمان اصفهان عصر صفوی به نشر آن‌ها مبادرت نمود.

پس از اعلام فراخوان **همایش بین‌المللی مکتب فلسفی اصفهان** و آغاز به کار دبیرخانه و کمیته‌ی علمی همایش، افزون بر کار بررسی مقالات رسیده، تصحیح و تحقیق آثاری از حکیمان این حوزه و نیز نگارش کتاب‌های جداگانه درباره‌ی فعالیت‌های فلسفی این دوره و معرفی حکمای اصفهان، در دستور کار دبیرخانه‌ی همایش قرار گرفت.

آن دسته از آثاری که امیدواریم برای این همایش انتشار یابند، از این قرارند:  
شرح التائیه الکبری صائن الدین علی ابن التکره اصفهانی، الشوارق ابوالحسن قائنی کاشانی، الافق المبین میرداماد، رساله الايقاظات فی خلق الاعمال میرداماد، خطفات القدس میر سید احمد علوی، الکلمة الطيبة فیاض لاهیجی، شرح فارسی تهذیب المنطق فیاض لاهیجی، بیان الاسرار (در شرح مصباح الشریعه) شیخ حسین زاهدی، مجموعه رسائل فارسی ملا اسماعیل خاتون آبادی، شرح العرشیه ملا



اسماعیل واحد العین، ساقی‌نامه‌ی ابوطالب فندرسکی، سیر تحول حوزه فلسفی اصفهان از ابن سینا تا ملاصدرا، مکتب فلسفی شیراز، مکتب فلسفی اصفهان، فرهنگ اصطلاحات کلامی فیاض لاهیجی، جریان های فکری حوزه علمیه اصفهان، دیدار با فیلسوفان سپاهان، مکتب فلسفی اصفهان از دیدگاه دانش پژوهان.

البته این گامی است نخست در معرفی میراث حکمی و معنوی تشیع؛ و از آن جا که انتشار این حجم از آثار به جای مانده، کار و برنامه‌ی موسعی را می‌طلبد، تصمیم بر این شد تا قلمرو منشورات نخستین همایش مکتب فلسفی اصفهان، به آثار حکمای عصر صفوی از میرداماد تا حکیم خواجویی اختصاص یابد. این مجال که به لطف و عنایت حق و حسن توجه تنی چند از محققان و فضایی گرانقدر و شماری از نهادها و مراکز و مؤسسات دینی و پژوهشی فراهم شد، به مثابه‌ی آغاز راه و طلیعه‌ی عرصه‌ای است سرشار از ذخائر علمی و معنوی.

امید آن‌که بتوانیم با استعانت از توفیقات پروردگار حکیم و مساعدت‌های مسئولان فرهنگی کشور و کلیه‌ی علاقمندان به إحيای حکمت اصیل شیعی، گام‌های بعدی و مؤثرتری را در خصوص إحيای آثار سایر حکمای اصفهان برداریم. گروه فلسفه‌ی دانشگاه اصفهان به عنوان برگزارکننده‌ی این همایش، با سپاس از الطاف ایزد بی‌همتا، از کلیه‌ی شخصیت‌های حقیقی و حقوقی، مسئولان اجرایی، اساتید و دانشجویانی که ما را در هر چه بهتر برگزار شدن همایش، امور اجرایی آن، چاپ و نشر آثار و سایر موارد یاری نمودند، صمیمانه تشکر و قدردانی می‌نماید.

#### ۱- اعضای شورای سیاست‌گذاری:

آقایان آیت الله حاج سید محمد خامنه‌ای، حجة الاسلام و المسلمین دکتر عبدالحسین خسروپناه، حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسن مظاهری، دکتر محمد حسین رامشت، دکتر محمد بیدهندی، دکتر حسین کلباسی، دکتر سید مرتضی سقائیان نژاد، دکتر مهدی جمالی نژاد، دکتر احمد علی فروغی، دکتر محمد فضیلتی، مهندس مصطفی بهبهانی، سردار کریم نصر اصفهانی، مهندس علی کلباسی.

#### ۲- اعضای کمیته‌ی علمی (به ترتیب الفبا):

آقایان دکتر محمدعلی اژه‌ای، دکتر مهدی امامی جمعه، دکتر مرتضی حاج حسینی، دکتر مهدی دهباشی، دکتر علی ربانی، دکتر جعفر شانظری، دکتر مجید صادقی، دکتر محسن محمدی فشارکی، دکتر محمد مشکات، دکتر اصغر منتظر القائم، دکتر سید علی اصغر

میرباقری فرد، دکتر حامد ناجی اصفهانی، حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ مجید هادی زاده.

۳- ریاست محترم مؤسسه‌ی پژوهشی حکمت و فلسفه‌ی ایران، جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای دکتر عبدالحسین خسروپناه که ضمن عنایت خاص نسبت به این رویداد فرهنگی بزرگ، به پیشنهاد استاد محترم جناب آقای دکتر حسین کلباسی اشتری، با چاپ منشورات همایش توافق نمودند. بدین ترتیب هزینه‌های آماده‌سازی آثار از حروف‌چینی تا صفحه‌آرایی بر عهده‌ی دبیرخانه‌ی همایش و چاپ و انتشار آثار توسط آن مؤسسه‌ی گراندقدر انجام می‌شود. در این‌جا از کلیه‌ی مسئولان و مدیران این مؤسسه، معاونت پژوهشی، واحد چاپ و انتشارات و سایر دست‌اندرکاران صمیمانه سپاسگزاری می‌نماییم.

۴- دانشگاه‌هایی که در شهر اصفهان حق‌التحقیق صاحبان آثار و منشوراتی که به چاپ خواهد رسید را به عهده گرفته‌اند:

الف) دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوراسگان ب) دانشگاه پیام نور استان اصفهان. بدین- وسیله از رؤسای محترم، معاونین پژوهشی و سایر مسئولان این دو دانشگاه قدردانی و تشکر می‌نماییم.

۵- جناب آقای سعید محمدی دبیر کمیته‌ی اجرایی و نیز دبیر مرکز مطالعات و پژوهش‌های شورای اسلامی شهر اصفهان.

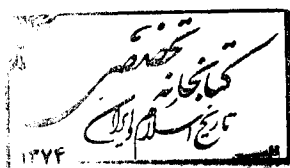
۶- سرکار خانم فریده کوه‌رنگ بهشتی مسئول دبیرخانه‌ی همایش و نیز سایر دانشجویمان گروه‌های فلسفه و الهیات (فلسفه و کلام اسلامی).

علی کرباسی زاده اصفهانی

دبیر علمی نخستین همایش

بین المللی مکتب فلسفی اصفهان

این کتاب را به همسرم تقدیم می کنم به  
پاس محبت های بی دریغش و نیز صبر و  
بردباریش در زندگی علمی ام. حاج حسینی



## فهرست کتاب

۱۳	..... <b>مقدمه مصحح</b>
۱۸	..... معرفی اجمالی علامه تفتازانی
۱۸	..... جایگاه و اهمیت تفتازانی
۱۹	..... آثار تفتازانی
۲۳	..... معرفی اجمالی متکلم و فیلسوف نامی فیاض لاهیجی
۲۳	..... جایگاه و اهمیت فیاض لاهیجی
۲۴	..... آثار فیاض لاهیجی
۲۶	..... معرفی اجمالی تهذیب المنطق، حاشیه‌ها و شرح‌های آن
۲۹	..... نسخه‌های اساس تصحیح
۳۰	..... چگونگی تصحیح متن تهذیب المنطق و شرح فیاض
۳۱	..... انگیزه تصحیح
۳۲	..... نکاتی پژوهشی پیرامون مطالب تهذیب المنطق و شرح فارسی آن
۴۱	..... <b>کتاب تهذیب المنطق</b>
۴۲	..... مقدمه کتاب تهذیب المنطق
۴۳	..... المقصد الاول : فی التصورات
۴۳	..... الفصل الاول : فی الدلالات
۴۳	..... الفصل الثاني : فی المفرد و المركب
۴۴	..... الفصل الثالث : فی الکلی و الجزئی
۴۴	..... الفصل الرابع : فی النسب الرابع
۴۵	..... الفصل الخامس : فی کلیات
۴۶	..... خاتمه: فی الکلی المنطقی و الطبیعی و العقلی
۴۶	..... الفصل السادس : فی المعرف
۴۷	..... المقصد الثاني : فی التصدیقات
۴۷	..... الفصل الاول : فی تعريف القضية و اقسامها
۴۷	..... الفصل الثاني : فی القضية الحملیه و اقسامها
۴۷	..... الاول : الشخصیه و الطبیعیه و المحصوره و المهمله

۱۱	فهرست کتاب.....
۴۸	الثانى : الخارجيه و الحقيقه و الذهنيه .....
۴۸	الثالث : المعدوله و المحصله .....
۴۸	الرابع : المطلقه و الموجهه و اقسامها (البيسطه و المركبه) .....
۴۹	الفصل الثالث : فى القضيـه الشرطيـه و اقسامها .....
۴۹	الاول : المتصله و المنفصله و اقسامهما .....
۵۰	الثانى : الشخصيه و الطبيعـيه و المحصوره و المهمله .....
۵۰	الفصل الرابع : فى التناقض .....
۵۱	الفصل الخامس : فى العكس المستوى .....
۵۲	الفصل السادس : فى العكس النقيض .....
۵۲	الفصل السابع : فى القياس و اقسامه (اقترانى و استثنائى) .....
۵۲	الاول : القياس الاقترانى الحملى .....
۵۴	الثانى : القياس الاقترانى الشرطى .....
۵۵	الثالث : القياس الاستثنائى .....
۵۵	الفصل الثامن : فى الاستقراء .....
۵۶	الفصل التاسع : فى التمثيل .....
۵۶	الفصل العاشر : فى الصناعات الخمس .....
۵۶	خاتمه : فى اجزاء العلوم .....
۵۹	<b>شرح فارسى تهذيب المنطق فياض لاهيجى</b> .....
۶۰	مقدمه فياض لاهيجى .....
۶۰	شرح و تفسير خطبه تهذيب المنطق .....
۶۴	معرفة كتاب تهذيب المنطق و انگيزه تاليف آن .....
۶۷	تعريف منطق و بيان حاجت به آن .....
۷۳	موضوع منطق .....
۷۶	مقصد اول : تصورات .....
۷۷	فصل اول : دلالت و اقسام آن .....
۸۱	فصل دوم : مفرد و مركب و اقسام هر يك .....
۸۷	فصل سوم : كلّى و جزئى .....
۸۸	فصل چهارم : نسب اربع .....

۹۱	فصل پنجم : کلیات خمس
۱۰۱	خاتمه : کلی طبیعی، منطقی و عقلی
۱۰۳	فصل ششم : تعریف
۱۰۷	مقصد دوّم : تصدیقات
۱۰۸	فصل اول : تعریف قضیه و اقسام آن (حمله، شرطیه متّصله و منفصله)
۱۱۱	فصل دوّم : قضیه حمله و اقسام آن
۱۱۱	تقسیم اول : شخصیّه، طبیعیّه، محصوره و مهمله
۱۱۳	تقسیم دوّم : خارجیه، حقیقیّه و ذهنیه
۱۱۴	تقسیم سیّم : معدوله و محصله
۱۱۶	تقسیم چهارم : مطلقه و موجهه و اقسام موجهه (بسیطه و مرکّبه)
۱۲۴	فصل سیّم : قضیه شرطیه و اقسام آن
۱۲۴	تقسیم اول : متّصله و منفصله و اقسام هر یک
۱۲۷	تقسیم دوّم : شخصیّه و طبیعیّه و محصوره و مهمله
۱۳۱	فصل چهارم : تناقض و احکام آن
۱۳۷	فصل پنجم : عکس مستوی و احکام آن
۱۴۴	فصل ششم : عکس نقیض و احکام آن
۱۴۶	فصل هفتم : قیاس و اقسام آن (اقترانی و استثنائی)
۱۴۹	اول : قیاس اقترانی حملی
۱۶۱	ضابطه شرایط اشکال اربعه
۱۶۴	دوّم : قیاس اقترانی شرطی
۱۶۵	سیّم : قیاس استثنائی
۱۶۸	فصل هشتم : استقراء
۱۶۸	فصل نهم : تمثیل
۱۷۰	فصل دهم : صناعات خمس
۱۷۳	خاتمه : فی اجزاء العلوم
۱۸۱	فهرست اصطلاحات منطقی متن تهذیب المنطق و شرح فیاض

## مقدمه

بیا به مکتب میخانه نزد پیر مغان

که یادگیری از خویشتن سفر کردن

فیاض لاهیجی

مسلمانان در مواجهه با تفکر عقلی فراز و نشیب‌های زیادی را تجربه کرده‌اند. در قرون اولیه عقل‌گرایی و تفکر معتزلی شکل گرفت؛ و سپس تفکر اشعری بر پایه بازگشت به وحی و سنت پا به میدان نهاد و سال‌ها بر چهره اندیشه اسلامی نقاب افکند. با ترجمه آثار علمی و فلسفی از زبان‌های یونانی، سریانی، پهلوی و هندی به زبان عربی در دوره خلافت عباسیان اندیشه و تفکر اسلامی وارد مرحله جدیدی شد و در این میان ایرانیان بیش از دیگران نقش داشتند؛ رازی از ری، بیرونی از خوارزم، فارابی و ابن سینا از فاراب و بخارا با استفاده از آثار ترجمه شده و با فرازوی از سنت فلسفی یونان و نوآوری‌هایی که تعهد به آن‌ها وظیفه ذاتی علم و فلسفه بود به شکل‌گیری تفکر علمی و عقلی در عالم اسلام و گسترش

آن کمک نمودند. در این دوره دو ویژگی عمده و شاخص وجود داشت :  
اول آنکه علوم عقلی یا به پای علوم طبیعی به پیش رفت؛ فلسفه، طب روح  
به حساب آمد و طب، فلسفه بدن. دوم آنکه همواره باب نقد و نظر گشوده  
بود و تحمل اندیشه مخالف به فرهنگ رایج تبدیل شده بود.

با ظهور امام محمد غزالی در جهان اهل تسنن و تألیف کتاب تهافت  
التهافت در نقد فلسفه اما، تفکر اشعری جانی دوباره یافت و با ورود امام  
فخر رازی به بحث، بنیادهای جدلی آن استوار شد و فیلسوفان به دلیل  
عقیده به قدم عالم مورد تکفیر قرار گرفتند و طبیبان به دلیل دخالت در کار  
خداوند مورد تحریم. به تدریج جدال میان اهالی دین و دانش بالا گرفت و  
اهالی دین به بهانه‌های مختلف اهالی دانش به ویژه فیلسوفان را مورد  
توهین قرار دادند. وارد کردن الفاظ نامأنوس در زبان عربی، اعتقاد به قدم  
عالم که در تنافی با خالقیت خداوند قلمداد می‌شد، فعل طبابت که دخالت  
در کار خداوند به حساب می‌آمد و تفسیر برخی از آیات الهی که مغایر با  
معانی مقصود خدا تلقی می‌شد و ... از جمله این بهانه‌ها بود. این افول تا  
آنجا ادامه یافت که حتی واژه فلسفه که در اصل ترکیبی از فیلو و سوفیا به  
معنی دوستدار دانش است ترکیبی از فلّ و سَفَه به معنی کندی و نادانی  
معرفی شد، ابن سینا مخنث دهری خوانده شد و شفای او شقاء و عامل  
مرض و بیماری، و شیخ شهاب الدین سهروردی مؤسس حکمت الاشراق  
به دلیل دعوی موحد خواندن فیلسوفان و رمزی خواندن سخن آن‌ها متهم  
شد و در این نزاع جان خویش را از دست داد.

با ظهور فیلسوف و متکلم نامی خواجه نصیرالدین طوسی در دوره  
اسماعیلیه و نیز در دوره مغول‌ها حیات عقلی در عالم اسلام جان تازه‌ای  
گرفت. او در حوزه فلسفه نظری به شرح اشارات ابن سینا پرداخت و در  
حوزه فلسفه عملی در کتاب اخلاق ناصری به جمع میان سخنان افلاطون



و ارسطو اهتمام ورزید و در حوزهٔ کلام با الهام از علوم منطقی و فلسفی به تدوین مبانی عقلی تفکر اسلامی پرداخت و به کلام اسلامی صبغه‌ای فلسفی بخشید و شیوه‌ای را بنیان نهاد که الهام بخش متکلمان و فیلسوفان پس از او به ویژه فیلسوفان حوزهٔ شیراز قرار گرفت؛ و بالاخره در دورهٔ صفویه فیلسوفان شیعی حوزهٔ اصفهان ضمن بهره‌مندی از فلسفه‌های افلاطون، ارسطو و اثولوجیای افلوپین که تا آن زمان آن را منتسب به ارسطو می‌پنداشتند، همچنین بهره‌مندی از اندیشه‌های فارابی، ابن سینا، سهروردی، ابن عربی و نیز اندیشه‌های کلامی خواجه نصیرالدین طوسی و با پیروی از مشی تلفیقی خواجه به تلطیف اندیشه‌های فارابی و ابن سینا با اندیشه‌های اشراقی و عرفانی پرداختند و از قرآن و سنت نبوی و سخنان ائمهٔ معصومین (ع) تأییداتی برای مطالب فلسفی و عقلی جستجو کردند و با الهام از قرآن و حدیث و گشودن باب تأویل، به بازسازی و بازنویسی مباحث فلسفی پرداختند و میان عقلانیت و معنویت جمع کردند و به حوزه‌های درسی فلسفه، کلام، عرفان و تفسیر رونق و نشاط بخشیدند به گونه‌ای که آموزش اندیشه‌های فلسفی گذشتگان همراه با تحشیه، شرح و یا نقد و نوآوری به سنت رایج در آن دوره بدل شد. بعلاوه چند ویژگی شاخص دیگر نیز در این دوره مشاهده می‌کنیم:

۱- در این دوره، هرچند حکمت متعالیه به عنوان تلفیقی از مشارب گوناگون فکری همراه با خلاقیت و نوآوری برجسته‌تر می‌نماید، اما همچنان با تعدد و تکثر آراء در این دوره مواجه هستیم، تعدد و تنوعی که می‌توان آن را به وضوح در آراء میرداماد، میرفندرسکی، ملارجعلی تبریزی، ملاعبدالرزاق لاهیجی، ملامحسن فیض کاشانی، آقا حسین خوانساری، ملاشمس‌گیلانی، سید احمد علوی... در دفاع یا نقد مبانی یا فروع حکمت متعالیه مشاهده نمود. بدون شک این تنوع مولود التزام فیلسوفان این دوره

به وظیفه اصلی فلسفه و پای بندی به حق استقلال فکری و تحمل اندیشه مخالف بوده است.

۲- قابل انکار نیست که فیلسوفان مسلمان در ایران در دوره‌های مختلف همواره اهدافی تئولوژیک را تعقیب می‌کردند اما این ویژگی در حوزه فلسفی اصفهان که مهم‌ترین نماینده آن تفکر صدرائی است در مقایسه با دوره‌های پیشین برجسته تر است به حدی که برخی مهم‌ترین ویژگی فلسفه صدرائی را وصف تئولوژیک آن می‌دانند، فرقی نمی‌کند که این ویژگی را مولود تلاقی معارف شیعی و معارف عقلی بدانیم یا مولود سیاست فیلسوفان مسلمان برای یافتن راهی برای ماندن و پناهی برای مصونیت از گزند متشرعان و یا هر دو.

۳- اتخاذ رویکرد فلسفی آمیخته با اهداف تئولوژیک توسط فیلسوفان مسلمان در دوره‌های مختلف و به ویژه در حوزه فلسفی اصفهان مقتضای شرایط و اوضاع و احوال فکری، فرهنگی و اجتماعی موجود در دوره‌های یاد شده بوده است و نباید به عنوان وظیفه اصلی فلسفه تلقی شود.

به عبارت دیگر تفکر در پرتو متفکران پیشین و متناسب با فرهنگ و سنت موجود رشد می‌کند و مقتضی شناخت عینی از سنت و پارادایم موجود، دیالوگ با آن برای ارزیابی توانایی آن در رفع نیازهای فکری، فرهنگی و اجتماعی و فراروی از آن برای یافتن پاسخی در خور به شبهات و حل مسائل زمانه است که بدون عزم جدی و استوار برای عبور از پارادایم قبلی محقق نمی‌شود، بنابراین وظیفه اصلی متفکر عبور از سنت و پارادایم موجود و خلق پارادایمی نو برای حل مسائل فکری زمانه خود است و در این میان ناگزیر است متناسب با نیازهای فرهنگی موجود و بر اساس شرایط و اوضاع و احوال فکری زمانه خود حرکت کند. این اوضاع و احوال و بالطبع نیازها، سؤال‌ها و شبهات و مسائل در دوره‌های مختلف و جوامع

گوناگون متفاوت است و در هر یک رویکردی مناسب با خود را ایجاب می‌کند.

بر این اساس اتخاذ رویکرد فلسفی آمیخته با اهداف تئولوژیک توسط فیلسوفان مسلمان در دوره‌های مختلف نباید به حساب وظیفه ذاتی فلسفه گذاشته شود و این انتظار تقویت شود که همیشه و همه جا فلسفه و تفکر و بالطبع فیلسوف و متفکر باید اهدافی تئولوژیک تعقیب نمایند. با این حساب روشن است تداوم راه حکمت ایمانی میرداماد، حکمت ایمانی شیخ بهائی، حکمت تطبیقی میرفندرسکی، حکمت متعالیه صدرایی و حکمت تنزیهی ملارجعلی تبریزی که از افراد شاخص حوزه فلسفی اصفهان به شمار می‌آیند با بذل توجه به ظرفیت‌ها و امکانات نهفته در هر یک از آن‌ها و یا حکمت‌های بالقوه دیگری که ممکن است پا به عرصه تفکر بگذارند و نه منحصرأ یکی از آن‌ها تضمین می‌شود. بدیهی است این تلقی که مثلاً حکمت متعالیه یگانه تفکر و نظام فلسفی مقبولی است که باید همیشه و از جمله در زمان حاضر به عنوان تنها تفکر فلسفی موجه و قابل اعتماد تعقیب شود نه تنها با روح فلسفه حکماء حوزه فلسفی اصفهان سازگار نیست بلکه چه بسا ممکن است موجب غفلت از شرایط و اوضاع و احوال اجتماعی عصر حاضر و توجه به نیازها، سؤال‌ها، شبهات و مسائل روز نیز گردد و متفکران و فیلسوفان را از مواجهه با مکاتب فلسفی معاصر و انجام وظیفه ذاتی فلسفه و عزم جدی برای یافتن پاسخ در خور به نیازهای فکری جامعه دور سازد و از تحمل بار امانتی که عهده دار رساندن آن به مقصود شده اند غافل نماید. و به قول فیاض لاهیجی:

ما امانتدار عشقیـم از ازل      آنچه گردون بر نتابد بار ماست

## معرفی اجمالی علامه تفتازانی

سعد الدین مسعود بن عمر بن عبدالله هروی خراسانی تفتازانی فقیه، متکلم، منطق دان و ادیب ایرانی در قرن هشتم هجری قمری و معاصر ابن خلدون است. وی در تفتازان (دهی در نسا، واقع در شمال خراسان نزدیک سرخس) به دنیا آمد و در سرخس، سمرقند، هرات، خوارزم و دیگر نواحی ایران به تحصیل و پژوهش و تدریس و تألیف پرداخت. در تاریخ تولد و وفات او اختلاف وجود دارد، او در سال ۷۱۲ یا ۷۲۲ هجری قمری متولد و ۷۹۱ یا ۷۹۲ یا ۷۹۳ قمری در سرخس یا سمرقند درگذشت و طبق وصیتش در سرخس دفن شد<sup>۱</sup> ولی امروزه هیچ اثری از آرامگاه او به چشم نمی‌خورد.

### جایگاه و اهمیت تفتازانی

اهمیت وی از جهتی به خاطر نگارش درس نامه های گوناگون در حوزه های منطق، کلام، فقه، اصول، بدیع، معانی و بیان است که به دلیل فصاحت و بلاغت و چیره دستی او در بیان مطالب آموزشی همواره مورد توجه حوزه‌های علمی شیعی و سنی بوده است، و از جهت دیگر به خاطر نقش در خور توجه او در حفظ میراث علمی گذشته و گسترش معارف و فرهنگ اسلامی در دوره مغول و ویران‌گری‌های آن‌ها است، دوره‌ای که در آن شمار بسیاری از کتاب‌های ارزشمند در خطر از میان رفتن بود و شرح نویسانی چون تفتازانی و دیگران نقش بسزایی در نگهداری آن‌ها ایفا نمودند.

تفتازانی علاوه بر تألیف درس نامه های بلیغ و فصیح و گسترش آموزش علوم اسلامی، در برخی از مسائل همچون معمّای جذر اصمّ یا

<sup>۱</sup> - مدرس تبریزی، محمد علی، ۱۳۷۴، ریحانة الادب، ج ۱، ص ۳۴۰، تهران، کتابفروشی خیام

پارادوکس دروغ گو صاحب نظریه است. از جمله استادان او می‌توان به قطب الدین رازی (متوفی ۷۶۷)، ضیاءالدین بن عثمان قزوینی (متوفی ۷۸۰) فقیه شافعی، و نسیم الدین محمد نیشابوری کازرونی (متوفی ۸۰۱) اشاره کرد که از بین آنها قطب الدین رازی شهرت بیشتری دارد؛ و از جملهٔ شاگردان او می‌توان حسام الدین حسن بن علی ابیوردی مؤلف «ربیع الجنان فی المعانی و البیان» و برهان الدین حیدر شیرازی را نام برد که ظاهراً هیچ یک شهرت و برجستگی خاصی نداشته‌اند.

معروف است که وی در فقه مذهب شافعی، و در کلام مشرب اشعری داشته است. اما عده‌ای او را در فقه حنفی دانسته و برخی نیز بر این عقیده‌اند که او در کلام به مشرب ماتریدی گرایش داشته است. دلیل این اختلاف نظرها این است که تفتازانی از استقلال رای برخوردار بوده و در معدودی از دیدگاه‌های کلامی یا فقهی با مشرب اشعری یا مذهب شافعی اختلاف نظر داشته است و در قبول یا رد هر نظری صرفاً تابع دلیل بوده است و چنانچه با دیدگاهی موافق نبوده نارضایتی خود را تنها با استدلال ابراز داشته است.

### آثار تفتازانی

تفتازانی در سن شانزده سالگی اولین تألیفش یعنی شرح تصریف زنجانی را به رشتهٔ تحریر درآورده و پس از آن آثار متنوع دیگری در صرف و نحو، معانی و بیان، لغت، فقه، اصول، منطق، کلام، حدیث و تفسیر نوشته است. این آثار، که در اغلب آنها خود او به مکان و زمان نگارش آنها اشاره کرده است، بیشتر در قالب حواشی و شروحاتی است که به لحاظ اهمیت خاص تاریخی، ارزشی کمتر از اثر مستقل نداشته‌اند. ابن خلدون، پس از مشاهدهٔ آثار او در مصر، در مقدمهٔ تاریخ خود از تفتازانی به عنوان یکی از بزرگان شهر هرات از بلاد خراسان نام می‌برد که آثار او در

شاخه‌های مختلف (کلام، اصول فقه، علم بیان و علوم حکمی و سائر فنون عقلی) نشان از احاطه او بر این علوم دارد<sup>۱</sup>. حسن تدوین و بیان فصیح او در آثارش سبب شده است تا امروزه نیز برخی از آن‌ها همچون گذشته از متون آموزشی به شمار آیند.

آثار او برخی به صورت درس نامه، برخی به صورت شرح درس نامه های رایج و برخی حاشیه ای است بر دیگر آثار و شرح آن‌ها که در پنج حوزه به رشته تحریر درآمده است.

الف) در ادبیات :

- در علم صرف : شرح تصریف اثر ابو المعالی عبدالوہاب زنجانی (متوفی ۶۵۵)

- در علم نحو : الارشاد یا ارشاد الہادی، که آن را در سال ۷۷۴ یا ۷۷۸ در خوارزم نوشته است.

- در فنون بلاغی :

۱- الشرح المطول معروف به مطول در علم معانی و بیان و بدیع که آن را به سال ۷۴۸ در شرح تلخیص المفتاح نوشته و برخی از جمله میر سید شریف جرجانی، عبد الحکیم سیالکوتی، محمد عبدالرحمان، حسن بن محمدشاه فناری، ابوالقاسم بن ابوبکر سمرقندی و محمدرضا گلپایگانی بر این اثر شرح نوشته‌اند.

۲- الشرح المختصر معروف به مختصر المعانی که شرح کوتاه‌تر تلخیص المفتاح است که در سال ۷۵۶ تألیف شده و شروح متعددی از جمله شرح بنانی، شرح دسوقی و شرح ختایی بر آن نوشته شده است.

۳- شرح قسم سوم مفتاح العلوم که تفتازانی آن را در سال ۷۸۷ در سمرقند نگاشته است.

<sup>۱</sup> - ابن خلدون، ۱۴۰۸ھ، مقدمه، بیروت، ص ۴۸۱، دار احیاء التراث العربی

(ب) در منطق :

- ۱- شرح رساله شمسیه کاتبی قزوینی (متوفی ۶۷۵)
- ۲- بخش تهذیب المنطق (از کتاب تهذیب المنطق و الکلام) که درس نامه مختصری است در منطق که در این کتاب تقدیم علاقمندان می شود.
- ۳- حواشی بر شرح قطب رازی بر رساله شمسیه قزوینی.
- ۴- شرح ایساغوجی ابهری (متوفی ۶۶۴).

(ج) در کلام :

- ۱- شرح العقائد النسفیة که اولین اثر تفتازانی در علم کلام است و تألیف آن در سال ۷۶۸ پایان یافته است. این کتاب در برخی محافل اهل سنت به عنوان کتاب درسی مقدماتی در آموزش کلام پذیرفته شده و شروح و حواشی فراوانی بر آن نوشته شده است.
- ۲- مقاصد الطالبین فی علم اصول الدین که به سبک المواقف عضد الدین ایجی تنظیم شده و تفتازانی، خود بر آن شرح نوشته که به شرح المقاصد شهرت دارد و در آن به حل شبهه جذر اصم پرداخته است.
- ۳- رساله الرد علی زندقه ابن عربی فی مؤلفه فصوص الحکم در نقد و رد فصوص الحکم ابن عربی که با رویکرد کلامی نوشته شده است.
- ۴- بخش تهذیب الکلام (از کتاب تهذیب المنطق و الکلام) که درس نامه مختصری در کلام است.

(د) در علم اصول :

- ۱- التلویح الی کشف حقائق التنقیح که شرحی است بر تنقیح الاصول عبیدالله بن مسعود محبوبی.
- ۲- شرح بر شرح ایجی بر المختصر فی الاصول ابن حاجب (متوفی ۶۴۶).

(ه) در فقه :

۱- المفتاح یا مفتاح الفقه در فقه شافعی که در سال ۷۷۲ به پایان رسیده است.

۲- اختصار شرح تلخیص الجامع الکبیر که تلخیصی است ناتمام از شرح مسعود بن محمد غجدوانی بر مختصر محمد بن عباد خلاطی از الجامع الکبیر شیبانی.

اما دیگر آثار او عبارتند از :

۱- النعم السوابغ فی شرح الکلم النوابغ که شرح بر الکلم النوابغ زمخسری است.

۲- ترجمه بوستان سعدی به نثر ترکی.

۳- حاشیه بر کشاف زمخسری که تلخیص حاشیه مفصل شرف الدین حسن بن محمد طیبی (متوفی ۷۴۳) به نام فتوح الغیب فی الكشف عن قناع الریب است.

لازم به ذکر است بسیاری از آثار او تا همین اواخر در حوزه های علمیه تدریس می شد. شرح التصریف، شرح المختصر و نیز تهذیب المنطق، که با شرح ملا عبدالله یزدی همراه است، از جمله این کتب هستند.



## معرفی اجمالی متکلم و فیلسوف نامی فیاض لاهیجی

عبدالرزاق بن علی بن حسین لاهیجی متخلص به فیاض، متکلم، فیلسوف، عالم دینی و شاعر توانای قرن یازدهم در عصر صفوی است. در مورد جزئیات زندگی او همین قدر می‌دانیم که اصل او از لاهیجان است<sup>۱</sup> و پس از آنکه مدتی کوتاه از تحصیلات خود را در شهر مشهد مرکز خراسان رضوی سپری کرده، به شهر قم رفته و در آنجا رحل اقامت افکنده و به تحصیل، پژوهش، تدریس و تألیف اشتغال داشته است. برخی او را به سبب اقامت طولانی در شهر قم به قمی لقب داده‌اند.<sup>۲</sup>

تاریخ تولد او معلوم نیست و در مورد تاریخ وفات او نیز اختلاف نظر وجود دارد بنا بر قول صحیح او در سال ۱۰۷۲ هجری قمری دار فانی را وداع نموده است و در قبرستان بزرگ شیخان دفن شده است.<sup>۳</sup> گفته می‌شود پس از آنکه قبرستان شیخان در مسیر خیابان قرار گرفته است بقایای جسد او به صحن بزرگ حضرت معصومه منتقل و در مقابل حجره ای که اکنون شهید مفتّح در آن مدفون است به خاک سپرده‌اند. سنگی نیز که بر سر مزارش در صحن نصب شده بود در پی اجرای طرح یکسان سازی صحن برداشته شده و اکنون هیچ اثری از آن دیده نمی‌شود.<sup>۴</sup>

## جایگاه و اهمیت فیاض لاهیجی

فیاض لاهیجی شاگرد میرداماد و ملاصدرا و هم درس ملامحسن فیض کاشانی و شیخ محمد حسین تنکابنی است که از متکلمین و فیلسوفان برجسته، و کم نظیر عصر خود محسوب می‌شود. او هرچند به

<sup>۱</sup> - نصرآبادی، میرزا محمد طاهر، ۱۳۱۷، تذکره نصرآبادی، ص ۱۵۶، تهران، نشر ارمغان

<sup>۲</sup> - مدرس تبریزی، محمد علی، ۱۳۷۴، ریحانة الادب، ج ۴، ص ۳۶۱، تهران، کتابفروشی خیام

<sup>۳</sup> - همان، ص ۳۶۳

<sup>۴</sup> - قربانی، زین العابدین، ۱۳۷۲، در مقدمه بر فیاض لاهیجی، گوهر مراد، ص ۴-۵

دلیل شاگردی مستقیم ملاصدرا با آثار و افکار او کاملاً آشنا بوده است اما بیشتر تحت تأثیر ابن سینا بوده، و مطالعه آثار او نشان می‌دهد که این تأثیر به حدی است که می‌توان او را پای بند به اصول و قواعد فلسفه مشاء و یک فیلسوف مشائی تمام عیار به شمار آورد. علاوه بر این، استقلال فکری، احساس مسئولیت در برابر نسل جوان، پاسخ گوئی به شبهات کلامی با تکیه بر براهین منطقی و بالاخره برخورداری از طبع و ذوق شعری از بارزترین مشخصه‌های او به شمار می‌آید. نوشتن شرح فارسی بر تهذیب المنطق به زبان ساده و نیز نوشتن کتاب‌های کلامی گوهر مراد و سرمایه ایمان به زبان فارسی و با نثری روان گواه صادقی بر مسئولیت شناسی او در قبال جامعه علمی و جوانان آن دوره است. وی پیرو مثنوی تلفیقی خواجه نصیرالدین طوسی در کلام است و از خواجه نصیرالدین طوسی با عنوان خاتم المحققین افضل الحكماء و المتکلمین سلطان العالمین فی العالمین و نصیر الحق و المله و الدین یاد کرده است. این عنوان در مقایسه با عنوانی که برای صدر المتألهین استاد خود به کار برده و او را به استاذنا و مولانا افضل المتألهین صدر المله و الدین محمد الشیرازی خطاب کرده است نشان دهنده مقام و موقعیت برتر خواجه در نزد اوست. حواشی او بر حواشی محقق خفری در بخش الهیات تجرید، تحقیقی‌ترین حواشی بر کلام خواجه است و جایگاه او را در بین متأخران نشان می‌دهد.

### آثار فیاض لاهیجی

فیاض لاهیجی دارای آثار متعددی در قلمرو کلام، فلسفه و منطق است. فیاض در هیچ یک از این کتاب‌ها زمان دقیق شروع یا اتمام تألیف آن‌ها را بیان نکرده است اما از اشاراتی که به برخی از آن‌ها در سایر

تالیفات خود داشته است می‌توان تقدم و تأخر برخی از تألیف‌های او را تشخیص داد. این آثار در چهار حوزه به رشتهٔ تحریر درآمده است :

الف) در کلام

۱- حاشیه بر حاشیهٔ خفری بر شرح تجرید قوشجی (به زبان عربی)

۲- حاشیه بر شرح جدید تجرید (به زبان عربی)

۳- الکلمه الطیبه دربارهٔ اصول پنج‌گانهٔ اعتقادی شیعه (به زبان عربی)

که در آن در بحث «فی الوجود و لواحقه» بین میرداماد و ملاصدرا در مسئلهٔ اصالت وجود یا ماهیت داوری کرده است.

۴- گوهر مراد (به زبان فارسی) که یک دورهٔ علم کلام به شیوهٔ

استدلالی و فلسفی است و از مهم‌ترین آثار فیاض لاهیجی است که با رویکرد فلسفی عرفانی تدوین شده است.

۵- سرمایهٔ ایمان (به زبان فارسی) که کتابی است مختصر دربارهٔ اصول

دین که پس از گوهر مراد و با رویکرد فلسفی محض نگاشته شده است. در

این کتاب لاهیجی دیدگاه خود را دربارهٔ حسن و قبح و بداهت قضایای «العدل حسن» و «الظلم قبیح» بیان کرده است.

۶- شوارق الالهام فی شرح تجرید الکلام (به زبان عربی) که

مفصل‌ترین شرح در بین شروح تجرید الکلام خواجه است و با رویکرد

کلامی محض تدوین شده است. این کتاب شرحی است ناتمام که تنها مقصد اول، دوم و بخشی از مقصد سوم در آن شرح شده است.

ب) فلسفه

۱- حاشیه به شرح خواجه بر اشارات ابن سینا

۲- شرح هیاکل النور شیخ شهاب الدین سهروردی

ج) منطق :

۱- شرح فارسی تهذیب المنطق تفتازانی که متن تصحیح شده آن را همراه با متن تهذیب المنطق تفتازانی در این کتاب به علاقمندان تقدیم می‌کنم.

(د) شعر:

ملا عبدالرزاق علاوه بر تبخّر و توغّل در مباحث کلامی و فقهی دارای دیوان شعری است مشتمل بر قصاید، غزلیات و رباعی که در آن به فیاض تخلّص کرده و اشعاری در مدح ائمه معصومین سلام الله علیهم و استادان خود میرداماد و ملاصدرا و برخی امرای عصر سروده است.

### تهذیب المنطق، حاشیه‌ها و شرح‌های آن

«تهذیب المنطق و الکلام» درس نامه ای است حاوی یک دوره مختصر اما تقریباً کامل در منطق و کلام که با نثر ادبی عالی و با قصد آموزشی نگارش یافته است. بر اساس اظهار تفتازانی در مقدمه، او این درس نامه را برای آموزش طالبان علم به ویژه فرزند خود حبیب الله نگاشته و آن را از حشو و تکرار مهذب کرده است. قسم اول این درس نامه در حوزه منطق است که با نام تهذیب المنطق شناخته می‌شود و ترتیب مباحث آن مانند منطق اشارات ابن سینا و مطابق شیوه معمول در کتب منطقی است.

در این کتاب تفتازانی پس از بیان خطبه، مطالب کتاب را در چهار بخش شامل مقدمه، مقصد اول، مقصد ثانی و خاتمه بیان کرده است. در مقدمه به انگیزه تألیف درس نامه، تقسیم علم به تصوّر و تصدیق، اقسام هر یک از آن دو، تعریف نظر و چگونگی رخداد خطا در آن و بالاخره تعریف منطق پرداخته است. او مقصد اول را به تصوّرات اختصاص داده و در آن به مبحث دلالت‌های سه گانه و اقسام مفرد و مرکب پرداخته، سپس

مباحث مربوط به کلی و تفاوت آن با جزئی، نسبت دو کلی با یکدیگر و اقسام کلی را در فصلی جداگانه ای بیان کرده و آن را با بحث دربارهٔ اقسام کلی طبیعی، منطقی و عقلی که تحت عنوان خاتمه بیان کرده به پایان برده است؛ و بالاخره در فصل پایانی این مقصد، مباحث مربوط به تعریف و اقسام آن را آورده است. مقصد ثانی اما به تصدیقات اختصاص یافته و در آن جمعاً ده بار مطالب با واژه «فصل»، شروع شده که دال بر ورود به مطلب جدیدی است. این مقصد با تعریف قضیه و اقسام آن به حملی و شرطی شروع می‌شود و با اقسام قضیهٔ حملیه به اعتبارات مختلف ادامه می‌یابد؛ سپس در ادامه به ترتیب مطالبی دربارهٔ قضیهٔ شرطی و اقسام آن، تناقض و احکام آن، عکس مستوی، عکس نقیض، تعریف قیاس همراه با ذکر اقسام آن و اشکال چهارگانهٔ قیاس اقترانی حملی، قیاس اقترانی شرطی، قیاس استثنائی، استقراء، تمثیل و مبحث صناعات خمس در فصول مستقلی بیان شده‌اند؛ و بالاخره این مقصد نیز با خاتمه ای که در آن اجزاء علوم (موضوعات، مبادی و مسائل) و رئوس ثمانیه ذکر شده است به پایان می‌رسد.

قسم دوم از کتاب تهذیب المنطق و الکلام اما تهذیب الکلام است که تلخیصی از کتاب «المقاصد فی علم الکلام» خود تفتازانی با همان ترتیب و ساختار به شمار می‌آید و در آن تفتازانی از امور عامه و مباحث کلامی به مذاق اهل سنت بحث می‌کند و با استفاده از استدلال و اسلوب فلسفی و نیز با استناد به قرآن و سنت، به مباحث و شبهات کلامی و نیز پاسخ آن‌ها می‌پردازد. این کتاب نیز در مدارس علمیهٔ اهل سنت از کتب درسی بوده است و بر آن شروح متعددی نوشته شده است.

اما حواشی و شروح بسیاری بر تهذیب المنطق نوشته شده است که از آن جمله‌اند :

(۱) حاشیة مشهور به حاشیة ملاعبدالله از نجم الدین ملا عبدالله بن شهاب الدین حسین یزدی شاه آبادی از علمای امامیه و استاد شیخ بهاء الدین عاملی. این حاشیه که در زمان شاه طهماسب اول صفوی نگاشته شده و حواشی و شروح متعددی بر آن نوشته شده و در اغلب مدارس سنتی ایران و هند و نیز در محافل درسی عراق و پاکستان تدریس شده و تدریس آن هنوز نیز رواج دارد نقش بسزائی در شهرت تهذیب المنطق داشته است.

(۲) شرح جلال الدین دوانی که «عُجاله»، «نخود فولاد» و «نقط فولاد» نیز نامیده شده و بر آن ملاعبدالله یزدی شرحی با عنوان «الخراره فی شرح العجاله» نوشته است. بعلاوه حواشی متعددی نیز بر آن نوشته‌اند از جمله حواشی حسینی هروی، میرسید شریف جرجانی، غیاث الدین منصور دشتکی، محمود نیریزی شیرازی

(۳) حاشیة ملاعلیرضا تجلی که آن را برای شاگرد خود میرزا ابراهیم خان نگاشت و بر آن نیز شروحن نگاشته‌اند. از این جمله‌اند شرح صفی الدین تفتازانی نوۀ بزرگ مؤلف تهذیب، شرح میرزا جان شیرازی شاگرد دوانی و شرح عصام الدین اسفراینی.

(۴) شرح ملاعبدالرزاق لاهیجی به فارسی که به لحاظ شیوه و نیز محتوی نزدیک به حاشیة ملا عبدالله است و در این کتاب تقدیم علاقمندان می‌شود.

## نسخه‌های اساس تصحیح

در تصحیح شرح فارسی عبدالرزاق لاهیجی بر تهذیب المنطق تفتازانی از دو نسخه زیر بهره برده‌ام :

الف) نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره  $\frac{۵۰۷۶۳}{۹۱۵۸}$  و حاوی ۱۹۶ صفحه هفده هیجده سطری که در روز دوشنبه ۱۹ ماه صفر سال ۱۰۷۶ هجری قمری توسط ابن مرحوم میر محمد شریف امین الرضوی تحریر آن به پایان رسیده است.

ب) نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره  $\frac{۱۵۶۱۵}{۹۱۱۶۱}$  حاوی ۱۷۰ صفحه پانزده شانزده سطری که در روز پنج شنبه سوم ماه شعبان سال ۱۲۲۷ هجری قمری تحریر آن به پایان رسیده است و نویسنده آن معلوم نیست. این نسخه از نظر تاریخی جدیدتر از نسخه الف است اما در مقایسه با نسخه الف از اغلاط کمتری برخوردار است و سه چهارم صفحه آخر آن را ندارد و در بحث انحاء التعلیمیه از مبحث خاتمه با عبارت «... چون العالم حادث و نظر کن هر یک از طرفین را جداگانه» به پایان رسیده است.

لازم به ذکر است متن تهذیب المنطق مورد استناد فیاض لاهیجی نیز بر اساس همین دو نسخه تصحیح شده است که آن را در آغاز کتاب آورده‌ام و تفاوت آن را با نسخه‌های چاپ شده ذیل در پاورقی متذکر شده‌ام:

ج) نسخه حروف چینی شده در سال ۱۳۹۹ هجری قمری از منشورات مکتبه المصطفوی و چاپ شده در چاپخانه مهر شهر قم.

د) نسخه حروف چینی شده و شرح شده توسط محمدعلی گرامی که در سال ۱۳۶۲ شمسی با عنوان مقصود الطالب در شرح حاشیه ملا عبدالله یزدی بر تهذیب المنطق تفتازانی نگاشته شده و توسط انتشارات مؤسسه علمی در چاپخانه آرمان در شهر تهران چاپ شده است.

### چگونگی تصحیح متن تهذیب و شرح فارسی فیاض بر آن:

با اساس قرار دادن نسخه ب، در مواردی که سایر نسخه‌های الف، ج و یا د در متن تهذیب المنطق و نسخه الف در شرح فارسی فیاض لاهیجی بر تهذیب اختلاف معنی داری با نسخه ب داشته است آن اختلاف را در پاورقی متذکر شده‌ام. بعلاوه مواردی را که احراز می‌شد از متن نسخه ب از قلم افتاده و در متن نسخه الف مذکور بود آن را در قلاب [ ] قرار داده‌ام. موارد محدودی نیز بر اساس معنی عبارات ترمیم شده که در قوسین ( ) قرار گرفته و پاورقی‌های محدودی را هم که برای توضیح برخی از عبارات آورده‌ام با ح در پایان نشان داده‌ام.

لازم به ذکر است نسخه‌های الف و ب در گزارش متن تهذیب المنطق تفتازانی تقریباً مشابه بودند و اختلافی بین آن‌ها نبود اما نسخه‌های ج و د در موارد بسیاری با نسخه‌های الف و ب اختلاف داشتند که این موارد در پاورقی منعکس شده است و تنها در یکی دو مورد که نسخه‌های ج و د دارای عبارتی بوده که به سیاق عبارت نزدیک‌تر بوده و با آن تناسب بیشتری داشته است یا در شرح فیاض لاهیجی از متن قرینه‌ای بر آن وجود داشته است از آن‌ها در اصلاح متن بهره برده‌ام.

در تصحیح این اثر از رسم الخط رایج استفاده شده و متن یکدست شده است. بر این اساس در رسم الخط همزه تصرف شده و صورت رایج آن را به کار برده‌ام مثلاً به جای جزیه، جزئیه و به جای متصله‌ی، متصله نوشته‌ام. اعراب لغات در متن عربی به خواننده واگذار شده و تنوین‌ها به جز در دو مورد «ایضاً» و «بعد» در سایر موارد اظهار نشده است.

شایان ذکر است در تبویب و فصل بندی، مطالب مقصد اول را جمعاً در شش فصل و مطالب مقصد دوم را در ده فصل آورده‌ام که تفاوت زیادی با



تبویب اصلی ندارد اما نظم بهتری یافته است که در فهرست مطالب قابل ملاحظه است.

### انگیزهٔ تصحیح

این درس نامه علاوه بر اینکه از متون منطقی حوزهٔ فلسفی اصفهان به حساب می‌آید و همین مقدار برای احیاء و انتشار آن کافی است به دلیل برخورداری از زبان فارسی، قلم فصیح و جامعیت نسبی، حتی در زمان حاضر نیز ظرفیت آن را دارد تا به عنوان یک متن درسی نسبتاً جامع برای آشنایی دانشجویان تحصیلات تکمیلی رشتهٔ منطق فلسفی مورد استفاده واقع شود و شرایطی را فراهم آورد تا دانشجویان با خواندن یکی از متون اصیل منطق با روح منطق قدیم آشنا شوند.

در این جا لازم می‌دانم مراتب تشکر و قدردانی خود را از آقای دکتر علی کرباسی زاده دبیر محترم علمی همایش که پیشنهاد احیاء این اثر را دادند، آقای سعید محمدی دبیر محترم اجرایی همایش، سرکارخانم فریده بهشتی مسئول دبیرخانه همایش که همواره و بی دریغ در هر امری همکاری کردند و آقای روح اله اسحاقیان و خانم ها مریم طاطار و نصرت امینیان دانشجویان کارشناسی ارشد رشته منطق دانشگاه اصفهان که در تطبیق اولیه نسخه های خطی من را یاری دادند و نیز خانم فروغ جاویدان حروف چین و خانم خدیجه توسلی دینانی صفحه آراء اعلام نمایم.

دکتر مرتضی حاج حسینی

۱۳۹۱ / ۱۱ / ۲۵

## نکاتی پژوهشی در باره مطالب تهذیب المنطق و شرح آن

از: دکتر مرتضی حاج حسینی

۱- تفتازانی در مقدمه کتاب تهذیب المنطق بحث خود را با تقسیم علم به تصور و تصدیق شروع می‌کند و تصدیق را به اذعان به نسبت تعریف می‌کند. این تعریف دلالت بر آن دارد که تفتازانی اولاً تصور موضوع و محمول و نسبت را شرط تصدیق می‌داند و نه شطر آن و از این جهت وی و نیز فیاض لاهیجی که متن را شرح کرده است موافق مذهب حکما هستند؛ و ثانیاً تصدیق یا به تعبیر وی اذعان به نسبت را عین علم به وقوع یا لاقوع نسبت می‌داند و با این تعریف دعوی متقدمین و متأخرین از حکما مبنی بر سه جزئی بودن یا چهار جزئی بودن شروط تصدیق که بر اساس آن برخی وقوع یا لاقوع نسبت را شرط چهارم محسوب کرده‌اند بی وجه خوانده و معتقد است علم به وقوع یا لاقوع نسبت یا به تعبیر وی اذعان به نسبت همان تصدیق است، چنانکه فیاض لاهیجی هم در توضیح چگونگی بدیهی بودن اولیات در صناعت برهان تصریح کرده است که تصدیق همان حصول علم به وقوع یا لاقوع نسبت است.

۲- تفتازانی در تعریف نظر آن را به «ملاحظه المعقول لتحصیل المجهول» تعریف کرده است که در آن بر خلاف رأی مشهور به جای واژه ملاحظه معلوم از واژه ملاحظه معقول استفاده کرده است تا مشاهدات، تجربیات، حدسیات، متواترات و فطریات که در آنها نیاز به واسطه هست از زمره یقینیات خارج نشود. فیاض لاهیجی اما در شرح آن، معقول را با معلوم توضیح داده و از توضیح این نکته غفلت کرده است یا مناسب‌تر دیده تا آن را در جای مناسب‌تری توضیح دهد. وی در بحث برهان با دقت تمام نشان داده که اولیات از یقینیات نیاز به هیچ واسطه ای ندارند و صرف

تصوّر موضوع و محمول یا نسبت بین آنها برای حصول تصدیق یعنی علم به وقوع یا لاوقوع نسبت آنها کافی است اما در اقسام پنج‌گانه دیگر هر چند نیاز به واسطه هست ولی این واسطه مستلزم نظر نیست تا آنها را در حوزهٔ نظری‌ها داخل کنند، چه در این‌ها یا واسطه معقول نیست و یا به دلیل غیر تدریجی بودن مستلزم ملاحظه نیست و انتقال به صورت دفعی انجام می‌شود و یا نه معقول است و نه تدریجی. این دیدگاه نشان دهندهٔ پایداری و تاکید تفتازانی و فیاض بر دیدگاه ارسطو است که این شش دسته را از اقسام یقینیات می‌شمرد در حالی که پیش از این دو، فخر رازی در الملخص و خواجه در منطق التجرید در یک نوآوری یقینیات را به اولیات منحصر کرده و به یقینی نبودن سایر اقسام پنج‌گانه اذعان نموده‌اند. تفکیک نظر از فکر و احتساب فکر در زمرهٔ قوای حواس باطنی نکتهٔ دیگری است که در شرح فیاض بر بحث برهان قابل تأمل است، هر چند در مواضع دیگری فکر را مترادف به نظر به کار برده است.

۳- در تعریف منطق، تفتازانی و به تبع وی فیاض لاهیجی و نیز بسیاری از منطق دانان دیگر منطق را به قانونی که مراعات آن ذهن را از خطای در فکر باز می‌دارد تعریف کرده‌اند که تعریفی است رسمی و غایت مدار. جای شگفتی است که منطق دانان قدیم حتی در تعریف منطق نیز ناگزیر از تعریفی رسمی به جای تعریف حدّی شده‌اند. لازم به ذکر است سایر تعاریف ارائه شده از منطق نیز از نوع رسمی است و من در بین آنها تعریف حدّی نیافته‌ام. از این جمله است تعریف ابن سینا در اشارات: «علم يتعلّم فيه ضروب الانتقالات من امور حاصله فی ذهن الانسان الی امور مستحصله» و نیز تعریفی که در دانش نامه علایی از منطق ارائه کرده است: «أن علم که اندر وی پدید شود حال دانسته شدن نادانسته بدانسته»

و نیز تعریف او در منطق المشرقیین : «العلم الذى يدل على السلوك الى المطالب المجهوله».

۴- در مبحث دلالت، تفتازانى با عبارت «و يلزمهما المطابقه و لو تقدیرا و لاعكس» در بیان رابطه بین دلالت‌های تضمّنى و لزومى با دلالت مطابقه به لزوم معیت دلالت تضمّنى و لزومى با مطابقه تصریح و با عبارت «و لو تقدیرا» این معیت را به حوزه دلالت‌های مجازى تعمیم داده است در حالی که دلالت‌های مجازى بنا بر نظر برخی از منطق دانان از قلمرو دلالت‌های مصطلح خارج است و از نوع مطابقه محسوب می‌شود. لاهیجی نیز این دیدگاه را در شرحی که بر این عبارت نوشته است پذیرفته اما در مورد آنچه در ادامه عبارت آمده یعنی «و لاعكس» برقرار نبودن عکس این رابطه را در مورد رابطه دلالت مطابقی و دلالت التزامی نمی‌پذیرد و آن را با دیدگاه تفتازانى مبنی بر اینکه لزوم فیما بین دلالت مطابقی و دلالت‌های التزامی و تضمّنى لزومى اعمّ از لزوم عقلی و عرفی است سازگار نمی‌داند و دیدگاه تفتازانى در این موضوع را تنها با لزوم عقلی قابل توجیه می‌داند.

۵- در بحث مفرد و مرکّب تفتازانى و به تبع او فیاض لاهیجی تعبیر «عَلَم» را که تعبیری است نحوی به جای «جزئی حقیقی» که تعبیری است منطقی به کار برده است. در این بحث که با عبارت «ایضاً ان اتحد معناه فمع تشخصه وضعا علم و ...» شروع می‌شود فیاض لاهیجی در شرح عبارت تفتازانى با اشاره به اینکه معنی در این جا معنی مستعمل فیه است می‌گوید مضمورات و موصولات و اسماء اشاره هرچند در مقام استعمال در معنی واحدی به کار می‌روند اما از این جهت که در مقام وضع برای معنایی کلی وضع شده‌اند به شرط آنکه در مقام استعمال در خصوص افراد به کار روند، از عِلْم خارج می‌شوند؛ و با این توضیح به اشکال ملاعبدالله مبنی بر

اینکه اگر مراد از معنی، معنی موضوع له باشد حقیقت و مجاز از اقسام متکثر المعنی خارج می‌شوند و اگر منظور معنی مستعمل فیه باشد اسما اشاره در متکثر المعنی وارد می‌شوند به خوبی پاسخ داده است.

ترادف، تباین، ارتجال، استعاره و ... اقسام دیگری است که مصنف و به تبع وی فیاض لاهیجی از پرداختن به آنها، شاید برای اختصار، امتناع ورزیده‌اند.

۶- تفتازانی و به تبع وی فیاض لاهیجی در تعریف کلمهٔ منطقی با تبعیت از نظر مشهور وجه ممیز آن را دلالت هیئت آن بر زمان دانسته است که دیدگاهی است زبانی و تعمیم آن به همهٔ زبان‌ها و همهٔ افعال نیازمند تأمل بیشتری است.

۷- در مبحث کلیات خمس تفتازانی اقسام پنج‌گانه کلی را بر اساس چگونگی سؤال با ماهو؟ و پاسخی که به آن در وضعیت‌های مختلف داده می‌شود توضیح داده است. اما فیاض لاهیجی این بحث را با عنایت به اینکه در قلمرو کلی است بر اساس نسبتی که کلی با افراد خود دارد توضیح داده است که با بحث کلی و تعریفی که از کلی ارائه می‌شود تناسب بیشتری دارد.

در این مبحث تفتازانی و فیاض لاهیجی نسبت بین نوع حقیقی و نوع اضافی را به تبعیت از قول مشهور عموم و خصوص من وجه دانسته‌اند که با دیدگاه ابن سینا که این نسبت را عموم و خصوص مطلق می‌داند مغایرت دارد.

بعلاوه تفتازانی در مورد کلی طبیعی مذهب متکلمین را پذیرفته که بر اساس آن کلی طبیعی در خارج موجود نیست مگر بر سبیل مجاز و تنها به اعتبار وجود افرادش. فیاض لاهیجی هم بدون اینکه داوری کند به ذکر دیدگاه حکما مبنی بر قبول وجود کلی طبیعی در خارج بسنده کرده است.

۸- و بالاخره در پایان مقصد اول تفتازانی و فیاض لاهیجی به شیوه رایج در بین منطق دانان قدیم و با این پیش فرض که جهان صحنه‌ای است روشن که در آن دسترسی به ذاتی‌ها و تفکیک آن‌ها از عرضی‌ها امری است سهل و آسان، بدون این که به چگونگی تشخیص ذاتی‌ها از عرضی‌ها و بیان ملاک‌های رایج برای این تشخیص اشاره کنند به بیان اقسام حدی و رسمی تعریف پرداخته‌اند. فیاض لاهیجی اما، در فصل پایانی کتاب در ذیل عنوان انحاء التعلیمیه دو ویژگی برای ذاتی بیان کرده است یکی بین الثبوت بودن ذاتی برای ذات و یکی اینکه از فرض عدم ذاتی عدم ذات بحسب نفس الامر لازم می‌آید. بعلاوه لاهیجی در شرح عبارت «و بالخاصه رسم فان کان مع الجنس القریب فتامّ و الا فناقص» رسم ناقص را تعریفی دانسته است که در خاصه با جنس قریب همراه نباشد اعمّ از اینکه با جنس بعید همراه باشد یا تنها باشد و اصلاً جنسی همراه با آن اظهار نشود که در مورد اخیر نوعی عدول از نظر مشهور تلقی می‌شود.

یادآوری این نکته خالی از فایده نیست که تفتازانی و فیاض لاهیجی در این مقام هیچ اشاره‌ای به دیدگاه ابن سینا در مورد مشکل بودن تمیز ذاتی از عرضی که در رساله الحدود به آن تصریح کرده است نمی‌کنند که شاید از عدم موافقت آن‌ها با وی حکایت داشته باشد چنانچه بسیاری از منطق دانان دیگر نیز بر همین اساس عمل کرده‌اند.

۹- در مبحث تصدیقات تفتازانی پس از تعریف قضیه به قولی که محتمل صدق و کذب است و نیز بیان اقسام ایجابی و سلبی آن، به سه جزئی بودن قضایای حملی تصریح کرده است که مشخصاً بیانگر موضع منطق قدیم در این خصوص است.

وی در ادامه به بیان اقسام قضیه به اعتبارات مختلف پرداخته است و در تقسیم قضیه به اعتبار موضوع علاوه بر شخصی، محصوره و مهمله که

در تقسیمات ابن سینا نیز دیده می‌شود به تبعیت از متأخران طبیعیه را نیز به آن‌ها اضافه کرده است. وی در ادامه قضیه را به اعتبار وجود موضوع نیز به خارجیه، حقیقیه و ذهنیه تقسیم کرده است. فیاض نیز در این مباحث تفتازانی را همراهی کرده است و در مورد اخیر برای ذهنیه به قضیهٔ «شریک الباری ممتنع» مثال زده است و برخی از متأخرین نیز برای آن به «الانسان نوع» مثال زده‌اند که ظرف حکم در آن‌ها یکسان نیست زیرا ظرف تحقق مثال اول عالم وجود است و ظرف تحقق مثال دوم عالم ذهن.

لازم به ذکر است تعریفی که از قضیه در متن تهذیب ارائه شده است به تصریح فیاض لاهیجی در شرح آن، تعریفی است از نوع رسم تام که در آن قول فصل قریب قضیه است و احتمال صدق و کذب خاصهٔ قضیه.

۱۰ - فیاض لاهیجی در مبحث موجّهات، به تفکیک مصداق موضوع از مفهوم موضوع در قضایا پرداخته و افراد و مصادیق موضوع را ذات موضوع و مفهوم موضوع را وصف موضوع یا وصف عنوانی موضوع نامیده است. وی در ادامه به تبعیت از تفتازانی به قضایای موجّهه مرکب پرداخته و آن‌ها را ترکیبی از دو نسبت تامهٔ خبری ایجابی و سلبی می‌داند که البته به یکدیگر معطوف هستند اما نسبت در قضیهٔ دوم مشخصاً لادوام یا لاضرورت نسبت اظهار شده در قضیهٔ اول است.

۱۱ - تفتازانی و به تبع او فیاض لاهیجی در بحث از شرطی‌ها در یک عبارت صریح و آشکار متصله را به دو نوع لزومی و اتّفاقی و منفصله را در هر یک از انواع حقیقیه، مانعة الجمع و مانعة الخلو به دو نوع عنادی و اتّفاقی تقسیم می‌کند و حصر و اهمال آن‌ها را متناظر با حصر و اهمال در حملی‌ها، که به اعتبار احوال موضوع بیان می‌شد، به اعتبار تقادیر مقدم

توضیح می‌دهند. جای شگفتی است که هیچ یک از این دو به خروج اتفاقیات از مدار مفاهمه و استدلال اشاره نکرده‌اند.

۱۲- در مبحث تناقض، فیاض لاهیجی پس از بیان شروط تناقض یعنی اختلاف در کمّ و کیف و جهت، در مقام بیان چگونگی اختلاف متناقضین در جهت، رفع ضرورت نسبت را به معنی امکان وقوع طرف مخالف نسبت می‌داند و رفع دوام نسبت را مستلزم وقوع طرف مخالف نسبت. وی در ادامه در توضیح متن تهذیب با پایه قرار دادن این مطلب و با استناد به این که رفع مرکّب با رفع حداقل یکی از اجزاء حاصل می‌شود نقیض مرکّبات از قضایای موجهه را قضیه‌ای می‌داند منفصله که اجزاء آن نقیض اجزاء قضیه اصل است به نحو مانع الخلو، با این تفاوت که در کلیه‌ها انفصال بین نقیض دو جزء است و در جزئیه‌ها بین محمول دو جزء با موضوع واحد. این تفاوت ناشی از این است که در جزئیه‌ها ممکن است قضیه جزئیّه مرکّب اصل کاذب باشد و نقیض هر یک از جزئین آن نیز کاذب. دقت، اختصار و بیان فصیح تفتازانی و فیاض لاهیجی در این مقام، هرچند با نوآوری خاصی نیز همراه نشده است، قابل ملاحظه است.

۱۳- در مبحث عکس مستوی، یکی از دلایل اصلی برای مدلل ساختن چگونگی انعکاس قضایا استفاده از روش خلف است که در آن نقیض قضیه عکس به قضیه اصل منضمّ می‌شود و به قضیاتی می‌انجامد که دارای ساختاری مشابه قضایای زیر هستند :

الف - «بعض الف لیس بالف» در توجیه انعکاس سالبه کليه به سالبه

کليه

ب - «بالضرورة او دائما لاشيء من الف بالف» در توجیه انعکاس

دائمتین به حینیه مطلقه



ج - «لاشئ من الف بالف مادام ...» در توجیه انعکاس عامتان به

حینیۀ مطلقه

تفتازانی در مورد قضیۀ الف تصریح می‌کند که سلب شئ عن نفسه است و در ادامه در یک بیان کلی می‌گوید «و البیان فی الكل مع صدق الاصل ينتج المحال»، و فیاض لاهیجی در مورد قضیۀ الف و ب این تصریح را دارد و در ادامه قضیۀ ج را محال می‌داند و برای سایر قضایا نیز مثال‌هایی ارائه می‌کند که جز در یک مورد همه به همین شکل مستلزم محال تلقی شده‌اند.

در مبحث عکس نقیض نیز همین شیوه اعمال شده است با این تفاوت که مثلاً در انعکاس قضیۀ موجبهٔ کلیه، ضمّ نقیض عکس به قضیۀ اصل به قضیۀ «بعض لا الف الف» می‌انجامد که تناقض محسوب می‌گردد.

۱۴- در مبحث عکس مستوی و عکس نقیض، تفتازانی در متن و فیاض در شرح آن به دیدگاهی اشاره می‌کنند که بر اساس آن سالبهٔ جزئیۀ مشروطهٔ خاصه و سالبهٔ جزئیۀ عرفیهٔ خاصه در مبحث عکس مستوی به عرفیهٔ خاصه منعکس می‌شوند و موجبهٔ جزئیۀ مشروطهٔ خاصه و موجبهٔ جزئیۀ عرفیهٔ خاصه در مبحث عکس نقیض به عرفیهٔ خاصه طرفداران این دیدگاه ادعای خود را با دلیل افتراض اثبات می‌کنند که هیچ یک به چگونگی اثبات آن اشاره ای نکرده‌اند.

۱۵- در مبحث قیاس، فیاض لاهیجی در توجیه قیاس مساوات آن را

به دو قیاس ارجاع داده است :

- قیاس اوّل : « ا مساو لب » و « ب مساو لج » نتیجه دهد که

«فا مساو لمساو لج»

- قیاس دوّم : « ا مساو لمساو لج » و « کل مساو لمساو لج مساو لج»

نتیجه دهد « فا مساو لج »

با ملاحظه این قیاس به وضوح مشخص می‌شود که در قیاس اول «ا مساو» حد اصغر، «ب» حد وسط و «مساو لج» حد اکبر تلقی شده است. در حالی که در قیاس دوم با ملاک دیگری عمل شده و «ا» حد اصغر، «مساو لمساو لج» حد وسط و «مساو لج» حد اکبر تلقی شده است. در این جا اتخاذ دو ملاک مختلف در تحلیل قضیه و صرفاً به قصد تصحیح قیاس مساوات محل تأمل است.

۱۶- تفتازانی در متن تهذیب و فیاض در شرح آن ضروب معتبر شکل چهارم را بر اساس یکی از دو شرط ذیل، هشت ضرب دانسته‌اند:

(الف) موجه بودن دو مقدمه و کلی بودن صغری

(ب) اختلاف دو مقدمه در سلب و ایجاب و کلی بودن یکی از آنها

در حالی که خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب اساس الاقتباس با اضافه کردن دو شرط زیر ضروب منتج شکل چهارم را به پنج ضرب تقلیل داده است.

(ج) سلب و جزئیت نباید در یک مقدمه جمع شود.

(د) نباید صغری سالبه و کبری جزئیه باشد.

با وجود اعتباری که فیاض لاهیجی برای خواجه نصیر الدین طوسی قائل است روشن نیست چرا این دو شرط را نادیده گرفته است. لازم به ذکر است ملاصدرا که استاد فیاض لاهیجی نیز هست در کتاب اللمعات المشرقیه ضروب منتج شکل چهارم را هشت ضرب معرفی کرده است و هیچ اشاره‌ای به دو شرط آخر ندارد.

۱۷- و بالاخره آنکه تفتازانی در پایان مبحث قیاس اقترانی حملی ضابطه‌ای ارائه می‌کند که بر اساس آن شرایط اشکال چهارگانه به صورت فشرده و یک جا بیان شده است. بر این ضابطه شروح و حواشی زیادی نوشته شده است.

# تهذيب المنطق

سعد الدين مسعود بن عمر تفتازاني

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا سواء الطريق، و جعل لنا التوفيق خير رفيق و الصلوة على من ارسله هدى، هو بالاهتداء حقيق، و نورا به الاقتداء يليق و على آله و اصحابه الذين سعدوا فى مناهج الصدق بالتصديق و سعدوا معارج الحق بالتحقيق.

و بعد، فهذا غاية تهذيب الكلام، فى تحرير المنطق و الكلام و تقريب المرام من تقرير عقايد الاسلام؛ جعلته تبصرة لمن حاول التبصر لدى الافهام و تذكرة لمن اراد التذكّر<sup>١</sup> من ذوى الافهام، سيّما الولد الاعزّ الحفّى الحرّى بالاكرام، سمى حبيب الله عليه التحية و السلام لازال له من التوفيق قوام و من التاييد عصام؛ و على الله التوكّل و به الاعتصام.

### القسم الاول : فى المنطق

#### مقدّمة

العلم ان كان اذعانا للنسبة فتصديق و الافتصّور و يقتسمان بالضرورة الضرورة و الاكتساب بالنظر، و هو ملاحظة المعقول لتحصيل

١. ج و د : اراد ان يتذكّر

المجهول و قد يقع فيه الخطاء فاحتيج الى قانون يعصم عنه<sup>١</sup> و هو المنطق و موضوعه المعلوم التصورى او التصديقى من حيث يوصل<sup>٢</sup> الى مطلوب تصورى فيسمى معرفاً او تصديقى فتسمى حجة.

### المقصد الاول : فى التصورات

#### الفصل الاول : فى الدلالات

دلالة اللفظ على تمام ما وضع له مطابقة و على جزئه تضمن و على الخارج التزام؛ و لا بد<sup>٣</sup> من اللزوم عقلا او عرفا و يلزمهما المطابقة و لو تقديرا و لا عكس.

#### الفصل الثانى : فى المفرد و المركب

و الموضوع ان قصد بجزء منه الدلالة على جزء المعنى فمركب اما تامّ خبر او انشاء و اما ناقص تقييدى او غيره و الا فمفرد؛ و هو ان استقلّ فمع الدلالة بهيئته على احد الازمنة الثلاثة كلمة و بدونها اسم و الافادة.

---

١. د: تعصم مراعاته عنه

٢. ج و د: من حيث أنه يوصل

٣. ج: لا بدّ فيه

و ايضاً ان اتحد معناه فمع تشخصه وضعا علم و بدونه متواط ان تساوت افراده و مشكك ان تفاوتت باولية او اولوية، و ان كثر فان وضع لكل فمشترك و الا فان اشتهر في الثاني فمنقول ينسب الى الناقل و الا فحقيقة او مجاز.

### الفصل الثالث : في الكلّي و الجزئي

المفهوم<sup>١</sup> ان امتنع فرض صدقه على كثيرين فجزئي و الا فكلّي امتنعت افراده او امكنت و لم توجد او وجد الواحد فقط مع امكان الغير او امتناعه او الكثير مع التناهي او عدمه.

### الفصل الرابع : في النسب الاربع

والكليات اذا تفارقا<sup>٢</sup> كلياً فمتباينان، و الا فان تصادقا كلياً من الجانبين فمتساويان و نقيضاهما كذلك؛ او من جانب واحد فقط فاعمّ و اخصّ مطلقا و نقيضاهما بالعكس، و الا فمن وجه و بين نقيضيهما تباين جزئي كالمتباينين؛ و قد يقال الجزئي للاخصّ و هو اعمّ.

١. در همة نسخه ها : فصل المفهوم ...

٢. ج و د : ان تفارقا

## الفصل الخامس : فى الكليات

الكليات خمس :

الاول : الجنس و هو المقول على الكثرة المختلفة الحقيقة<sup>١</sup> فى جواب ما هو، فان كان الجواب عن الماهية و عن بعض المشاركات هو الجواب عنها و عن الكلّ فقريب كالحيوان و الا فبعيد كالجسم.

الثانى : النوع و هو المقول على الكثرة المتّفقة الحقيقة فى جواب ما هو، و قد يقال على الماهية المقولة عليها و على غيرها الجنس فى جواب ما هو و يختصّ بالاضافى<sup>٢</sup> كالاولّ بالحقيقى، و بينهما عموم و خصوص من وجه لتصادقهما على الانسان و تفارقهما فى الحيوان و النقطة.

ثمّ الاجناس قد تترتب متصاعدة الى العالى و يسمّى جنس الاجناس، و الانواع متنازلة الى السافل و يسمّى نوع الانواع، و ما بينهما متوسطات.

الثالث : الفصل و هو المقول على الشىء فى جواب اى شىء هو فى ذاته، فان ميّز<sup>٣</sup> عن المشاركات فى الجنس القريب فقريب او البعيد

---

١. ج و د : الحقايق

٢. ج : باسم الاضافى

٣. ج و د : ميّزه

فبعيد؛ و اذا نسب الى ما يميّزه فمقوم و الى ما يميّز عنه فمقسم؛ و المقوم للعالي مقوم للسافل و لعاكس، و المقسم بالعكس.

الرابع : الخاصة و هو الخارج المقول على ما تحت حقيقة واحدة فقط؛ الخامس : العرض العامّ و هو الخارج المقول عليها و على غيرها؛ و كلّ منهما ان امتنع انفكاه عن الشيء فلازم بالنظر الى الماهية او الوجود بين يلزم تصوّره من تصوّر الملزوم او من تصوّرهما<sup>١</sup> الجزم باللزوم و غير بين بخلافه، و الا فعرض مفارق يدوم او يزول بسرعة او بطوء.

خاتمة : فى الكلى الطبيعى و المنطقى و العقلى

مفهوم<sup>٢</sup> الكلى يسمى كليا منطقيا و معروضه طبيعيا و المجموع عقليا، و كذا الانواع الخمسة؛ و الحق<sup>٣</sup> وجود الطبيعى بمعنى وجود اشخاصه.

الفصل السادس : فى المعرف

معرف<sup>٤</sup> الشيء ما يقال عليه لافادة تصوّره، و يشترط ان يكون مساويا اجلى<sup>١</sup> فلايصحّ بالاعمّ و الاخصّ و المساوى معرفة و الاخفى؛

١. ج و د : من تصوّرهما و النسبة بينهما

٢. در همه نسخه ها : خاتمة مفهوم الكلى ...

٣. ج و د : و الحق انّ

٤. در همه نسخه ها : فصل معرف ...



و التعريف بالفصل القريب حدّ و بالخاصّة رسم؛ فان كان<sup>٢</sup> مع الجنس القريب فتأمّ و الا فناقص و لم يعتبروا بالعرض العامّ. و قد اجيز فى الناقص ان يكون اعمّ كاللفظى و هو ما يقصد به تفسير مدلول اللفظ.

## المقصد الثانى : فى التصديقات

### الفصل الاول : فى تعريف القضية و اقسامها

القضية قول يحتمل الصدق والكذب؛ فان كان الحكم<sup>٣</sup> بثبوت شىء لشىء او نفيه عنه فعملية موجبة او سالبة، و يسمّى المحكوم عليه موضوعا و به<sup>٤</sup> محمولا و الدالّ على النسبة رابطة و قد استعير لها هو، و الا فشرطية و يسمّى الجزء الاول مقدّما و الثانى تاليا.

### الفصل الثانى : فى القضية الحملية و اقسامها

#### الاول : الشخصية و الطبيعية و المحصورة و المهملة

---

١. ج و د : مساويا و اجلى

٢. ج و د : كانا

٣. ج و د : الحكم فيها

٤. ج و د : و المحكوم به

و الموضوع ان كان مشخّصاً سمّيت القضية مخصوصة<sup>١</sup>، و الا فان كان<sup>٢</sup> نفس الحقيقة فطبيعية و الا فان بين كميّة الافراد كلا او بعضا فمحصورة كليّة او جزئية، و ما به البيان بسور<sup>٣</sup> و الا فمهملة و تلازم الجزئية.

الثانى : الخارجية و الحقيقية و الذهنية

و لابدّ فى الموجبة من وجود الموضوع متحقّقاً<sup>٤</sup> و هى الخارجية او مقدّراً فالحقيقية او ذهناً فالذهنية.

الثالث : المعدولة و المحصّلة

و قد يجعل حرف السلب جزء من جزء<sup>٥</sup> فتسمّى معدولة و الا فمحصّلة.

الرابع : المطلقة و الموجهة و اقسامها (البسيطة و المركّبة)

و قد يصرّح بكيفية النسبة فموجهة، و ما به البيان جهة؛ فان كان الحكم<sup>٦</sup> بضرورة النسبة مادام ذات الموضوع<sup>١</sup> فضرورية مطلقة، او مادام

١. ج و د : شخصية و مخصوصة

٢. ج و د : مخصوصة ، و ان كان

٣. ج و د : و ما به البيان سورا

٤. ج و د : اما محققاً

٥. ج و د : جزء من جزء منها

٦. ج و د : ان كان الحكم فيها

وصفه فمشروطة عامّة، او فى وقت معيّن فوقتية مطلقة، او غير معيّن  
فمنتشرة مطلقة، او دوامها<sup>٢</sup> مادام الذات فدائمة مطلقة، او مادام الوصف  
عرفية عامّة، او بفعليتها فمطلقة عامّة، او بعدم ضرورة خلافها فممكنة  
عامّة؛ فهذه بسائط.

و قد تقيّد العامّتان و الوقتيتان المطلقتان باللادوام الذاتى فتسمّى  
المشروطة الخاصّة و العرفية الخاصّة و الوقتية و المنتشرة؛ و قد تقيّد  
المطلقة العامّة باللاضرورة الذاتية فتسمّى الوجودية اللاضرورية، او  
باللادوام الذاتى فتسمّى الوجودية اللادائمة؛ و قد تقيّد الممكنة العامّة  
بالضرورة جانب الموافق ايضاً فتسمّى الممكنة الخاصّة؛ و هذه مركّبات  
لأنّ اللادوام اشارة الى مطلقة عامّة، و اللاضرورة الى ممكنة عامّة  
مخالفتى الكيفية موافق فى الكميّة<sup>٣</sup> لما قيّد بهما.

### الفصل الثالث : فى القضية الشرطية و اقسامها

الاول : المتصلة و المنفصلة و اقسامها

١. ج : مادام ذات الموضوع موجودا ، د : مادام ذات الموضوع موجودة

٢. ج و د : بدوامها

٣. ج : و موافقتى الكمية ، د : موافقتى الكمية

الشرطية<sup>١</sup> متصلة ان حكم فيها بثبوت نسبة على تقدير اخرى او بنفيها، لزومية ان كان ذلك لعلاقة و الاتفاقية؛ و منفصلة ان حكم فيها بتنافي النسبتين او لاتنافيهما صدقا و كذبا و هى الحقيقية او صدقا فقط فمانعة الجمع او كذبا فقط فمانعة الخلو؛ و كلّ منها عنادية ان كان التنافى لذاتى الجزئين و الاتفاقية.

الثانى : الشخصية و الطبيعية و المحصورة و المهملة

ثم الحكم فى الشرطية ان كان على جميع تقادير المقدم فكلية او بعضها مطلقا فجزئية او معينا<sup>٢</sup> فشخصية و الا فمهملة؛ و طرفا الشرطية فى الاصل قضيتان حمليتان او متصلتان او منفصلتان او مختلفتان الا أنّهما خرجتا بزيادة اداة الاتصال و الانفصال<sup>٣</sup> عن التمام.

### الفصل الرابع : فى التناقض

التناقض اختلاف قضيتين<sup>٤</sup> بحيث يلزم لذاته من صدق كلّ واحد كذب الاخرى و بالعكس؛ و لا بدّ من الاختلاف فى الكمّ و الكيف و الجهة و الاتحاد فيما عداها.

١. در همة نسخه ها : فصل الشرطية ...

٢. د : معينة

٣. ج و د : او الانفصال

٤. ج و د : القضيتين

و النقيض للضرورة الممكنة العامة، و للدائمة المطلقة العامة، و للمشروطة العامة الحينية الممكنة، و للعرفية العامة الحينية المطلقة، و للمركبة المفهوم المرّد بين نقيضى الجزئين و لكن فى الجزئية بالنسبة الى كل فرد<sup>٢</sup>.

### الفصل الخامس : فى العكس المستوى

العكس المستوى<sup>٣</sup> تبديل طرفى القضية مع بقاء الصدق و الكيف؛ و الموجبة أما تنعكس جزئية لجواز عموم المحمول او التالى؛ و السالبة الكلية تنعكس كلية و الا لزم سلب الشئ عن نفسه؛ و الجزئية لاتنعكس اصلا لجواز عموم الموضوع او المقدم.

اما بحسب الجهة :

فمن الموجبات تنعكس الدائمتان و العامتان حينية مطلقة، و الخاصتان حينية لادائمة، و الوقتيتان و الوجوديتان و المطلقة العامة مطلقة عامة و لاعكس للممكنتين.

---

١. ج و د : كل منهما

٢. ج و د : كل فرد

٣. در همة نسخه ها : فصل العكس المستوى ...

و من السوالب تنعكس الدائمتان دائمة مطلقة، و العامتان عرفية عامة، و الخاصتان عرفية لادائمة فى البعض؛ و البيان فى الكل ان نقيض العكس مع الاصل ينتج المحال و لاعكس للبواقى بالنقض.

### الفصل السادس : فى العكس النقيض

العكس النقيض<sup>١</sup> تبديل نقيضى الطرفين مع بقاء الصدق و الكيف او جعل نقيض الثانى او لا مع مخالفة الكيف؛ و حكم الموجبات ههنا حكم السوالب فى المستوى و بالعكس؛ و البيان البيان و النقض النقض؛ و قد بين انعكاس الخاصتين من الموجبة الجزئية ههنا و من السالبة الجزئية ثمة الى العرفية الخاصة بالافتراض.

### الفصل السابع : فى القياس و اقسامه (اقترانى و استثنائى)

القياس<sup>٢</sup> قول مؤلف من قضايا يلزمه لذاته قول آخر؛ فان كان مذكورا فيه بمادته و هيئته فاستثنائى و الا فاقترانى، حملى او شرطى.

الاول : القياس الاقترانى الحملى

١. در همة نسخه ها : فصل العكس النقيض ...

٢. در همة نسخه ها : فصل القياس ...

و موضوع<sup>١</sup> المطلوب من الحملى يسمّى اصغر و محموله اكبر و المتكرّر اوسط و ما فيه الاصغر صغرى و الاكبر كبرى؛ و الاوسط اما محمول الصغرى<sup>٢</sup> و موضوع الكبرى<sup>٣</sup> فهو الشكل الاول او محمولهما فالثانى او موضوعهما فالثالث او عكس الاول فالرابع.

و يشترط فى الاول ايجاب الصغرى و فعليتها مع كلية الكبرى لينتج الموجبتان مع الموجبة<sup>٤</sup> الموجبتين و مع السالبة<sup>٥</sup> السالبتين بالضرورة؛ و فى الثانى اختلافهما<sup>٦</sup> و كلية الكبرى مع دوام الصغرى او انعكاس سالبة الكبرى<sup>٧</sup> و كون الممكنة مع الضرورية او كبرى مشروطة لينتج الكلّيتان سالبة كلية و المختلفتان فى الكمّ ايضاً سالبة جزئية بالخلف او عكس الكبرى او الصغرى ثم الترتيب ثم النتيجة<sup>٨</sup>؛ و فى الثالث ايجاب الصغرى و فعليتها مع كلية احديهما لينتج الموجبتان مع الموجبة الكلية او بالعكس موجبة جزئية و مع السالبة الكلية او الكلية مع الجزئية سالبة

١. در همة نسخه ها : فصل و موضوع ...

٢. ج و د : محمول فى الصغرى

٣. ج و د : موضوع فى الكبرى

٤. ج : الموجبة الكلية

٥. ج و د : السالبة الكلية

٦. ج و د : اختلافهما فى الكيف

٧. ج و د : السالبة الكبرى

٨. ج : ثم عكس النتيجة

جزئية بالخلف او عكس الصغرى او الكبرى ثم الترتيب ثم النتيجة<sup>١</sup>؛ و  
 فى الرابع ايجابهما مع كلية الصغرى او اختلافهما<sup>٢</sup> مع كلية احديهما  
 لينتج الموجبة الكلية مع الاربع و الجزئية مع السالبة الكلية و السالبتان  
 مع الموجبة الكلية و كليتها مع الموجبة الجزئية جزئية موجبة ان لم  
 يكن سلبياً<sup>٣</sup> و الا فسالبة بالخلف او بعكس الترتيب ثم النتيجة<sup>٤</sup> او  
 بعكس المقدمتين او بالردّ الى الثانى بعكس الصغرى او الثالث بعكس  
 الكبرى.

و ضابطة شرائط<sup>٥</sup> الاربعة انه لا بدّ اما من عموم موضوعية الاوسط  
 مع ملاقاته للاصغر بالفعل او حمله على الاكبر و اما من عموم  
 موضوعية الاكبر مع الاختلاف فى الكيف و مع منافاة نسبة وصف  
 الاوسط الى ذات<sup>٦</sup> الاكبر لنسبته الى ذات الاصغر.

الثانى : القياس الاقترانى الشرطى

١. ج و د : ثم عكس النتيجة

٢. ج و د : اختلافهما فى الكيف

٣. ج و د : سلب

٤. ج و د : ثم عكس النتيجة

٥. ج : اشكال الاربعة

٦. ج و د : وصف الاكبر



الشرطى<sup>١</sup> من الاقترانى اما ان يتركب من متصلتين او منفصلتين او حملية و متصلة او حملية و منفصلة او متصلة و منفصلة؛ و ينعقد<sup>٢</sup> الاشكال الاربعة و فى تفصيلها طول.

الثالث : القياس الاستثنائى

الاستثنائى<sup>٣</sup> ينتج من المتصلة<sup>٤</sup> وضع المقدم و رفع التالى؛ و من الحقيقية وضع كل كمانعة الجمع و رفعه كمانعة الخلو؛ و قديخص<sup>٥</sup> باسم قياس الخلف ما يقصد به<sup>٦</sup> اثبات المطلوب بابطال نقيضه، و يرجع<sup>٧</sup> الى استثنائى و اقترانى.

## الفصل الثامن : فى الاستقراء

الاستقراء<sup>٨</sup> تصفح الجزئيات لاثبات حكم كلى.

---

١. در همة نسخه ها : فصل الشرطى ...

٢. ج و د : و ينعقد فيه

٣. در همة نسخه ها : فصل الاستثنائى ...

٤. د : مع المتصلة

٥. د : و مع الحقيقية

٦. ج و د : و قد يختص

٧. ج و د : و هو ما يقصد به

٨. ج و د : و مرجعه الى ...

٩. در همة نسخه ها : فصل الاستقراء

### الفصل التاسع : فى التمثيل

و التمثيل<sup>١</sup> بيان مشاركة جزئى لآخر فى علة الحكم ليثبت فيه؛ و العمدة فى طريقه الدوران و التردد.

### الفصل العاشر : فى الصناعات الخمس

القياس<sup>٢</sup> اما برهانى يتألف من اليقينيّات، و اصولها الاوليات و المشاهدات و المجربّيات<sup>٣</sup> و الحدسيّات و المتواترات و الفطريّات، ثم ان كان الاوسط مع عليّته للنسبة فى الذهن علة لها فى الواقع فلمى و الا فانى، و اما جدلى يتألف من المشهورات و المسلّمات، و اما خطابى يتألف من المقبولات و المظنونات، و اما شعرى يتألف من المخيّلات، و اما سفسطى يتألف من الوهميات و المشبّهات.

### خاتمة : فى اجزاء العلوم

اجزاء العلوم ثلاثة : الموضوعات و هى التى يبحث فى العلم عن اعراضها الذاتيه؛ و المبادئ و هى حدود الموضوعات و اجزائها و

١. در همة نسخه ها : فصل التمثيل ...

٢. در همة نسخه ها : فصل القياس ...

٣. ج و د : و التجريّيات

اعراضها، و مقدمات بيّنة<sup>١</sup> او مأخوذة بيتنى عليها قياساة العلم؛ و المسائل و هى قضايا التى تطلب فى العلم، و موضوعاتها موضوع العلم او نوع منه او عرض ذاتى له او مركّب، و محمولاتها امور خارجه عنها لاحقة لها لذاتها.

و قد يقال المبادئ لما يبدء به قبل المقصود و المقدمات لما يتوقّف عليه الشروع بوجه الخبرة و فرط الرغبة كتعريف العلم و بيان غايته و موضوعه، و كان القدماء يذكرون ما يسمّونه الرئوس الثمانية :

الاول : الغرض لثلا يكون النظر فيه عبثاً<sup>٢</sup>.

الثانى : المنفعة و هى ما يتشوّقه الكلّ طبعاً لينشط الطالب فى الطلب و يتحمّل المشقة.

الثالث : السمه و هى عنوان العلم ليكون عنده اجمال ما يفصله.

الرابع : المؤلّف ليسكن قلب المتعلّم.

الخامس : من اى علم هو<sup>٣</sup> ليطلب فيه ما يليق به.

السادس : فى اى مرتبة هو<sup>٤</sup> ليقدم على ما يجب و يؤخر عمّا يجب.

السابع : القسمة ليطلب فى كلّ باب ما يليق به.

---

١. ج : بيّنة بنفسها

٢. ج و د : لثلا يكون طلبه عبثاً

٣. ج و د : أنّه من اى علم هو

٤. ج و د : أنّه فى اى مرتبة هو

الثامن : الانحاء التعليمية و هى التقسيم اعنى التكثير من فوق، و التحليل و هو عكسه، و التحديد اى فعل الحدّ، و البرهان اى الطريق الى الوقوف على الحقّ و العمل؛ و هذا بالمقاصد اشبه.

تمّ التهذيب بعونه تعالى

شرح فارسی تهذیب المنطق

حکیم و محقق فاضل عبدالرزاق لاهیجی

متخلص به فیاض

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين،

الحمد لمهم الصواب و الصلوة على من اوتى الحكمة و فصل الخطاب و آله و اصحابه خير آل و اصحاب؛ و بعدُ فيقول [العبد] الراجى بباب ربّه الملتجى عبد الرزاق ابن على ابن الحسين اللاهيجى وفقه الله [لمرضيه<sup>۱</sup>] و جعل مستقبل عمره خيرا من ماضيه كه اين كلمات چند است كه در شرح تهذیب المنطق نوشته مى شود به التماس بعضى از اعزّه اخوان و اجلّه خلان، اميد كه خداى تعالى او را بخصوص و ساير عزيزان را بعموم از اين كتاب و ساير كتب علمى بهره ور گرداند بمنّه وجوده.

### شرح و تفسير خطبة تهذیب المنطق

قال المصنّف : الحمد لله الذى هدانا سوا الطريق،

«حمد» ذكر كردن صفت‌هاى نيك است به قصد تعظيم اعمّ از اينكه در برابر نعمت باشد يا نه، و «شكر» عبارت است از ذكر كردن صفت‌هاى مذكوره و صحبت داشتن به دل و خدمت كردن [به اعضاء] در برابر نعمت و بس؛ پس نسبت ميان هر دو عموم و خصوص من وجه باشد، چه «حمد» اعمّ است بحسب متعلّق كه نعمت است و غير نعمت و اخصّ است بحسب

مورد [چه مورد] حمد جز زبان نیست، و «شکر» اخصّ است بحسب متعلّق که نعمت است و اعمّ است بحسب مورد که لسان است و جنان و ارکان. و الف و لام «الحمد» برای جنس است یا برای استغراق، و لام «الله» برای اختصاص است یعنی حقیقت حمد با جمیع افراد حمد مختصّ است به ذات الله، چه ظاهر است که حمد یا برای نعمت است یا برای صفت کمال و نعمت دادن بحسب حقیقت، و همچنین جمیع صفات کمال منحصر است در خدای تعالی، پس جمیع حمدها مختصّ باشد بدو؛ و «الله» علم ذات صانع عالم است از حیثیت متّصف بودن به جمیع صفات کمال.

و «هدایت» بعضی گفته‌اند به معنی رسانیدن به مطلوب است و بعضی گفته‌اند که به معنی راه نمودن است به مطلوب؛ و فرق میان هر دو معنی آن است که اوّل لازم دارد وصول به مطلوب را به خلاف ثانی، و معنی اوّل منتقض می‌شود به قول خدای تعالی که می‌فرماید: و اما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى<sup>۱</sup> یعنی ما هدایت کردیم قوم ثمود را، پس ایشان اختیار کردند ضلالت را بر هدایت، چه اگر هدایت به معنی رسانیدن به مطلوب بودی نسبت گمراهی به ایشان بعد از رسیدن به مطلوب لایق نبود، و معنی ثانی [نیز] منتقض می‌شود به قول خدای تعالی که خطاب به پیغمبر می‌فرماید: انك لاتهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء<sup>۲</sup> یعنی به درستی که تو هدایت نمی‌کنی هر که را دوست می‌داری اما خدا هدایت می‌کند هر که را می‌خواهد؛ پس اگر هدایت به معنی راه نمودن باشد نفی هدایت از حضرت رسول (ص) روا نباشد چه ظاهر است که کار آن حضرت راه نمودن بود. و حقّ آن است که لفظ هدایت مشترک است

۱. سورة فصلت، آیه ۱۷

۲. سورة قصص، آیه ۵۶

میان هر دو معنی، پس بنابراین هر دو معنی نقض مندفع است، چه در آیه اول معنی ثانی مراد است و در آیه ثانی معنی اول.

و «سواء الطريق» به معنی میان راه است و کنایه از طریق مستقیم که می‌رساند راهرو را به مقصد، چرا که چون راهرو به میان راه رود البته می‌رسد به مقصد به خلاف آنکه به کنار راه رود، چه ممکن است که از راه بدر رود و به مقصد نرسد. و این جمله اعنی «هدانا سواء الطريق» که فعل و فاعل و مفعول است و صلته «الذی» است که موصول است و این صله با موصول صفت «الله» است و «الله» خبر «الحمد» که مبتداست.  
و جعل لنا التوفیق خیر رفیق.

«توفیق» به راست آوردن [اسباب] مطلوب خیر است و «رفیق» به معنی همراه؛ و جار و مجرور [اعنی<sup>۱</sup>] «لنا» متعلق است به «رفیق» یعنی گردانیده است توفیق را بهترین همراهان ما، و می‌تواند بود که متعلق به «جعل» باشد یعنی گردانیده است توفیق بهترین همراهان برای ما؛ پس بنا بر معنی اول لام «لنا» لام صله است و بنا بر معنی ثانی لام اجل، و این جمله عطف است بر جمله اولی بنا بر کمال اتصال، چه جمله ثانیه بحسب معنی تأکید جمله اولی است.

و الصلوة علی من ارسله هدی، هو بالاهتداء حقیق،

«صلوة» از بنده دعا است و از ملائکه استغفار و از خدای تعالی رحمت و «ارسال» فرستادن خدای تعالی است شخصی را از بنی نوع آدم به جهت خواندن خلائق به سوی خود با کتاب؛ و «هدی» حال است یا از ضمیر مستتر فاعل و یا از ضمیر بارز مفعول.



یعنی رحمت خدای بر کسی باد که فرستاده است خدا او را به جهت دعوت خلایق در حالتی که خدا هادی بوده به سبب این فرستادن مر خلقان را، یا در حالتی که این فرستاده هادی بود مر خلقان را.

و صحت حال واقع شدن «هدی» با آنکه مصدر است و مصدر محمول نمی‌شود بر غیر و حال را ناچار است از محمول بودن بر ذی حال، یا بنا بر آن است که مصدر [اینجا] به معنی اسم فاعل است یا بنا بر مبالغه و مجاز در اسناد و از بابت زید عدل.

و جمله «هو بالاقتداء حقیق» می‌تواند بود که صفت «هدی» باشد که حال است و می‌تواند بود که حال او باشد به طریق تداخل یا حال ذی الحال او باشد به طریق ترادف.

و نورا به الاقتداء یلیق،

«نورا» عطف بر «هدی» است و توجیه اعرابش مثل او [مگر] در حال بودن از ضمیر مستتر که اینجا مناسب نیست. و جار و مجرور اعنی «به» متعلق است به «اقتداء» [نه] به «یلیق» یعنی اقتداء به او کردن لایق است دیگران را، و چون اقتداء مصدر فعل لازم است پس اگر «به» متعلق به او نباشد نمی‌تواند بود که مصدر بنای مفعول باشد بلکه مصدر بنای فاعل خواهد بود و معنی چنین خواهد شد که: اقتداء کردن به دیگران لایق است او را، و این لایق نیست؛ و جمله صفت «نورا» است یا حال او یا حال ذی الحال او.

و علی آله و اصحابه الذین سعدوا فی مناهج الصدق بالتصدیق،

آل پیغمبر فرزند و فرزند زادگان او است و هر که به منزله ایشان باشد و اصحابش کسانی اند که صحبت او را دریافته باشند و با ایمان از دنیا رفته؛ و «سعادت» فیروزی یافتن است در دنیا و آخرت.

و «مناهج» جمع منهج است به معنی راه راست و جار و مجرور اعنی «بالتصدیق» متعلق است به «سعدوا» و «باء» برای سببیت است یعنی رحمت خدا بر آل و اصحاب پیغمبر باد که سعادت یافته‌اند در طریق راستی به سبب تصدیق کردن مر پیغمبر را.  
و سعدوا معارج الحق بالتحقیق.

[«صعود»] بالا رفتن است و «معارج» جمع معراج یعنی نردبان؛ و «حق» و «صدق» یکی است، چه هر حکمی که مطابق واقع باشد واقع نیز مطابق او خواهد بود. پس آن حکم را از این حیثیت که مطابق واقع است صدق خوانند و از این حیثیت که واقع مطابق او است حق گویند.  
و «تحقیق» خوب دانستن چیزها است، چون دانستن حق کما هو امری است که فهم هر کس به او نمی‌رسد او را تشبیه کرده است به چیزی که بر بلندی باشد که دست هرکس به او نرسد، و بدین مناسبت معراج را که [آلت] رسیدن بر بلندی‌ها است برای [حق] ذکر کرده یعنی: بالا رفته‌اند معراج بلندی حق را به سبب خوب فرا گرفتن احکام از پیغمبر.

## معرفی کتاب تهذیب المنطق و انگیزه تالیف آن

و بعد، فهذا غاية تهذیب الکلام فی تحریر المنطق والکلام،

لفظ «بعد» از اسماء لازمه الاضافه است و لهذا چون او را قطع از اضافه کنند مبنی می‌شود، چرا که در اقتضای مضاف‌الیه و تمام نبودن بدون او مشابَهت دارد به حرف که بی ذکر متعلق تمام نیست و این مواضع چون جای واقع شدن «اما» است و «اما» متضمن شرط و در جواب شرط «فا» داخل می‌شود لهذا در ما بعد «بعد» نیز «فا» داخل می‌کنند.

و «هذا» اسم اشاره است و مشارالیه معانی و الفاظی است که حاضر در ذهن مصنف بوده به طریق مجاز، و تذکیرش به اعتبار حاضر ذهنی یا مؤلف ذهنی یا مرتب ذهنی و امثال آن؛ و لایق نیست که اشاره به الفاظ خارجی یا نقوش کتابت باشد چه الفاظ را با هم در خارج وجود نیست و متعارف نیست که گویند این نقوش در بیان فلان علم است.

و «غایة تهذیب الکلام» خبر اسم اشاره است که مبتداست، و چون «تهذیب» مصدر است پس در حمل او ناچار است از تأویل یا در طرف مبتدا بدین روش که «تهذیب هذا المؤلف او ترتیبه غایة تهذیب الکلام»، و یا در طرف خبر به این طریق که «هذا غایة الکلام المهذب»؛ و می‌تواند بود که به طریق مبالغه باشد چنانکه در هدی گذشت.

و «تهذیب» پاک گردانیدن کلام است از حشو و زاید؛ و «کلام» [اول] به معنی سخن و «کلام» ثانی به معنی علم کلام است و آن علمی است به احوال مبدأ و معاد با موافقت ظاهر قوانین شرعی؛ و «منطق» علمی است به مجموع قاعده‌های کلی که آن‌ها را دخل باشد در محافظت ذهن از خطا کردن در فکر؛ و «تحریر» و «تقریر» به معنی بیان کردن بی حشو و زاید است، اما متعارف شده که «تحریر» را در نوشتن و «تقریر» را در گفتن اطلاق کنند و ظرف اعنی «فی تحریر المنطق و الکلام» می‌تواند بود که ظرف لغو باشد و متعلق به «کلام» اول و می‌تواند بود که متعلق به مقدری باشد که حال است از «کلام» اول ای کائنا او واقعا فی تحریر المنطق و الکلام.

و تقریب المرام من تقریر عقاید الاسلام.

(این عبارت) عطف است بر «تهذیب الکلام» و مراد تقریب اصطلاحی است و آن راندن کلام است بر وجهی که مستلزم مطلوب باشد؛ و «من»

بیانی است و می‌تواند بود که مراد از «تقریب» معنی لغوی باشد یعنی نزدیک گردانیدن و در این وقت لابد است از صله؛ و «مِن» مذکور صله او نمی‌تواند بود بلکه تقدیر صله می‌باید کرد بدین روش که: و تقریب المرام من تقریر عقاید الاسلام من الازهان (که) «مِن» اول بیانی باشد و دوم صله؛ و اضافه «عقاید الاسلام» می‌تواند بود که بیانی باشد یعنی عقیده‌هایی که اسلام عبارت از آن است، و شاید که به معنی لام باشد به حذف مضاف دیگر ای عقاید اهل الاسلام.

جعلته تبصرة لمن حاول التبصر لدى الافهام و تذكرة لمن اراد التذکر  
من ذوی الافهام،

«تبصرة» چیزی است که کسی به سبب او صاحب بصیرت شود و «تذكرة» آنچه سبب یاد آوردن باشد؛ و «افهام» اول به کسر همزه مصدر باب افعال است از بنای فاعل یعنی فهمانیدن غیر، یا از بنای مفعول یعنی فهمانیده شدن از غیر، اول برای معلّم و ثانی برای متعلّم؛ و «افهام» ثانی به فتح همزه جمع «فهم»، و «مِن» در «من ذوی الافهام» بیانی است یا از «مَن» دوم تنها یا از «مَن» اول هم، یعنی گردانیده‌ام این مؤلف را آلت بصیرت کسی که خواهد بصیرت را در وقت فهمانیدن یا فهمیدن و آلت یاد گرفتن کسی که خواهد یاد گرفتن را از صاحبان فهم.

سَيِّمًا الْوَلَدِ الْاِعْزَّ،

«سی» به معنی مثل است و «لا» محذوف است و تقدیر «لاسیما» است یعنی گردانیده‌ام این کتاب را تبصره و تذکره برای هر صاحب فهمی نه مثل آنکه گردانیده‌ام برای فرزند خود؛ یعنی سبب به تألیف این کتاب فرزند پیش از دیگران شده؛ و اینکه گفتم اصل معنی «سیما» است و در استعمالات به معنی «خصوصاً» اطلاق می‌شود.

و ما بعد «لاسیما» می‌تواند بود که مجرور باشد و در این وقت «ما» زاید است و «سی» مضاف به ما بعد خود و جرّ ما بعدش به اضافه؛ و شاید که مرفوع باشد و در این وقت «ما» موصوفه باشد یا موصوله و مابعدش خبر مبتدا محذوف و جمله مبتدا محذوف با خبرش صفت موصوف یا صله موصول، پس تقدیر در این موضع چنین است که : لاسی شیئا هو الولد یا لاسی الذی هو الولد؛ و می‌تواند که منصوب باشد و در این وقت فعلی تقدیر خواهد بود و لاسیما به معنی خصوصا، و تقدیر چنین است که : خصصت خصوصا الولد.

و به تقدیر رفع و جرّ، «لاسیما» معطوفست و لا [حرف] حرف عطف و بر تقدیر نصب، مفعول مطلق فعل محذوف است.

الحفیّ الحرّیّ بالاکرام، سمیّ حبیب الله علیه التحیة والسلام لازال له من التوفیق قوام و من التأیید عصام، و علی الله التوکّل و به الاعتصام. «حفیّ» مهربان است و «حرّیّ» سزاوار، و «قوام» چیزی است که کار کسی به او قایم باشد و «عصام» آنچه نگاه دارد کسی را از لغزیدن و خطا کردن و «توکّل» کار خود به دیگری وا گذاشتن و «اعتصام» چنگ زدن به دامن کسی.

القسم الاول : فی المنطق

### تعریف منطق و بیان حاجت به آن

چون اشاره شد [در] قول سابق «فی تحریر المنطق و الکلام» که این کتاب دو قسم است پس الف و لام «القسم الاول» برای عهد است و اشاره به قسم اول که معلوم باشد.

ضمناً اگر کسی اعتراض کند که قسم اول این کتاب نیست مگر منطق و منطق این کتاب نیست مگر قسم اول پس قول مصنف که القسم الاول فی المنطق در حکم آن است که منطق درمنطق است یا قسم اول در قسم اول است (که) مستلزم آن است که شیء ظرف خود باشد و این محال است، جواب گوییم که منطق مجموع مسائل است که آنها را دخل در نگاه داشتن ذهن باشد از خطا، و آنها معانی اند نه الفاظ و کتاب عبارت است از نقوش خطی یا الفاظی که دالّ است نقوش بر آن؛ پس حاصل معنی آن است که قسم اول از این کتاب یعنی نقوش مخصوصه با الفاظ مخصوصه در منطق است یعنی در بیان معانی معهود است که منطق عبارت از آن است.

#### مقدمه

در لغت پیش روان سپاه را گویند و در اصطلاح علماء معانی را گویند که پیش از شروع در علم دانستن ( آن لازم ) است. و آن معانی که مقدمه علم منطق است سه چیز است : تعریف منطق و بیان احتیاج به منطق و موضوع منطق.

و مصنف اول بیان حاجت به منطق کرده است به حیثیتی که تعریف منطق نیز از آن ظاهر می شود و بعد از آن ذکر موضوع کرده و چون بیان حاجت موقوف است به قسمت کردن علم به تصور و تصدیق و قسمت کردن هر یک از آن (دو) به ضروری و نظری، لهذا ابتدا به تقسیم علم کرد و گفت :

العلم ان كان اذعاناً للنسبة فتصديق و الا فتصور.

بدانکه هر چه در قوه مدرکه انسانی که آن را ذهن خوانند در آید علم باشد، پس علم صورتی است حاصله از شیء در ذهن. و مصنف تعریف علم

نکرد بنا بر شهرت و ظهور؛ و این علم یا تصوّر است یا تصدیق چرا که علم یا صورت نسبت چیزی است به چیزی به ایجاب چنانکه : زید کاتب است یا به سلب چنانکه : زید کاتب نیست، و یا صورت غیر آن [نسبت] است. اگر قسم اول است تصدیق است و اگر قسم دوم است تصوّر، پس الف و لام «لِلنَّسْبَةِ» عوض مضاف الیه است یعنی نسبت شیءی به شیءی.

و بدانکه «اذعان» به معنی باور کردن است و باور کردن نمی‌باشد مگر در نسبت تامّه خبریه. پس با وجود ذکر نسبت لابد است از ذکر اذعان، چه نسبت اعم است از اینکه تام باشد یا غیر تام، اما با وجود ذکر اذعان، حاجت به ذکر نسبت نیست چه عام موجود است در ضمن خاص؛ پس کلام مصنف بحسب ظاهر مشتمل بر استدراک است مگر اینکه قصد توییح کرده باشد یا آنکه گوئیم مراد از قول او «ان کان اذعاناً للنسبة» این است که «ان کان لنسبة اذعانية».

[و] باید [دانست] که چون تصدیق باور کردن نسبت چیزی است به چیزی، پس ناچار است در حصول آن از سه تصوّر : اول تصوّر منسوب الیه که آن را محکوم علیه [خوانند]، دوم [تصوّر] منسوب به که آن را محکوم به خوانند، سیم تصوّر نسبت میان ایشان که آن را نسبت حکمیه خوانند؛ و بعد از حصول این سه تصوّر معنی باور کردن که آن را حکم خوانند حاصل شود؛ و حکما همین حکم تنها را تصدیق می‌نامند و تصوّرات ثلاث را شرط او دانند و امام فخر رازی و تابعان او، که گروهی‌اند از متکلمین، مجموع تصوّرات ثلاث را با حکم، تصدیق خوانند و کلام مصنف موافق مذهب حکما است.

و یقتسمان بالضرورة الضرورة و الاکتساب بالنظر،

بدانکه هر کدام از تصوّر و تصدیق منقسم می‌شود به ضروری و نظری، چرا که حاصل شدن تصوّر یا تصدیق اگر موقوف نباشد به نظر و فکر چون تصوّر «حرارت» و «برودت» و «روشنی» و «تاریکی» و تصدیق به آنکه «آتش گرم است» و «آفتاب روشن است» آن را ضروری و بدیهی خوانند و اگر محتاج باشد به نظر و فکر چون تصوّر «عقل» و «نفس» و تصدیق به اینکه «عالم حادث است» و «صانع [عالم] موجود است» [آن] را نظری و کسبی خوانند؛ پس ضمیر «و یقتسمان» راجع می‌شود به تصوّر و تصدیق و معنی «اقتسام» گرفتن قسم است اعنی «حصّه» یعنی قسمت می‌کنند با هم تصوّر و تصدیق ضروری بودن را، یعنی حصّه (ای) از ضروری بودن را تصوّر بر می‌دارد و حصّه (ای) را تصدیق؛ و همچنین قسمت می‌کنند اکتساب به نظر را یعنی پاره (ای) از نظری بودن را تصوّر بر می‌دارد و پاره (ای) را تصدیق؛ پس هرگاه هر دو ضروری بودن و نظری بودن را میان هم قسمت کنند و هر کدام حصّه (ای) از آن‌ها را بردارند هر یک از آن هر دو نیز تقسیم می‌شوند به ضروری و نظری. پس کلام مصنف به دلالت مطابقی دالّ است بر منقسم شدن ضروری و نظری و به دلالت التزامی دالّ است بر انقسام تصوّر و تصدیق.

و قوله «بالضرورة» یعنی قسمت کردن هر یک از تصوّر و تصدیق ضروری و نظری را و منقسم شدن به ضروری و نظری بدیهی است و علم به آن حاصل است هر کس را بالبداهت و محتاج به دلیل نیست، چه هر کس که رجوع به وجدان خود کند می‌یابد که بعضی تصوّرات حاصل است او را بی نظر و کسب و بعضی حاصل نمی‌شود مگر به نظر و کسب و همچنین تصدیقات.



و هو ملاحظة المعقول لتحصيل المجهول.

و چون معلوم شد که فرق میان ضروری و نظری محتاج نبودن به نظر است و محتاج بودن به آن، پس لابد است از تعریف نظر تا فرق ظاهر شود. و «نظر» را در مشهور چنین تعریف کرده‌اند که ترتیب دادن معلوماتی است که حاصل بوده باشد به جهت حصول علمی که حاصل نبوده باشد، چون ترتیب دادن تصوّر «حیوان» و تصوّر «ناطق» به جهت حصول تصوّر «انسان» که حاصل نیست، و ترتیب دادن تصدیق به اینکه «عالم متغیّر است» با تصدیق به اینکه «هرچه متغیّر است حادث است» به جهت حصول تصدیق «عالم حادث است» که حاصل نیست.

و این تعریف شامل است مذهب بعضی از منطقیین را که جایز دانسته‌اند تعریف کردن به فصل تنها را یا به خاصّه تنها را چنانکه در تعریف «انسان» گوئیم «ناطق است» یا «ضاحک است» چرا که ترتیب لازم دارد تعدّد را و در فصل تنها و خاصّه تنها تعدّد نیست؛ و به سبب همین مصنّف عدول کرد از تعریف مشهور و گفت: «هو ملاحظة المعقول لتحصيل المجهول» یعنی نظر ملاحظه کردن معلوم است اعمّ از اینکه یکی باشد یا بیش تر به جهت تحصيل مجهول.

و قد يقع فيه الخطاء،

بباید دانست که چون نظر ملاحظه کردن معلوم است به جهت حصول مجهول، پس ملاحظه هر معلومی به جهت حصول هر مجهولی لایق نیست بلکه معلومی می‌باید که او را مناسبتی باشد با مجهولی که مقصود حصول او است؛ مثلاً معلوماتی که لایق تعریف «انسان» است می‌باید که هر یک جنس او یا فصل او یا خاصّه او باشد و بالجمله صادق آید بر او و مجموع آن در غیر آن یافت نشود؛ و همچنین تصدیقاتی که در حصول

تصدیق «حدوث عالم» به کار می‌آید تصدیقی چند است که مشتمل باشد موضوع و یا محمول او بر موضوع یا محمول این تصدیق که مطلوب حصول او است.

پس هرگاه که این مناسبت‌ها مرعی باشد نظر صحیح است و اگر مرعی نباشد نظر صحیح نیست و بدهت عقل انسان در دانستن این مناسبت‌ها کافی نیست که اگر کافی بودی خطا در فکرها واقع نشدی و حال آنکه خطا واقع است چرا که بعضی مثلاً به حدوث عالم رفته‌اند و بعضی دیگر به قدم عالم؛ پس اگر فکر هر دو طایفه صحیح و مطابق واقع باشد اجتماع نقیضین لازم آید پس یکی از این دو فکر می‌باید که خطا باشد البته.

فاحتیج الی قانون یعصم عنه و هو المنطق.

یعنی [چون] خطا در فکر واقع است و عقل انسان کافی نیست در تمیز کردن صحیح از خطا، پس محتاج شدند به وضع قانون یعنی قواعد کلیه چندی که نگاه دارد مراعات آن قاعده‌ها ذهن انسان را از خطا کردن در فکرها و آن قانون «علم منطق» است؛ و اگر سؤال کنند که حالا که وضع منطق شده باز خطا واقع می‌شود پس منطق هم در تمیز کردن صحیح از خطا کافی نباشد، جواب گوییم که حالا خطا به سبب مراعات نکردن منطق واقع می‌شود [که] اگر کسی منطق را خوب بداند و مراعات کند هرگز خطا در فکر او واقع نخواهد شد. پس منطق علمی است که نگاه دارد مراعات او ذهن را از خطا کردن در فکر.

پس، از این کلام مصنف هم بیان احتیاج به منطق و هم تعریف منطق که دو امر از امور ثلاثه مقدمه‌اند معلوم شده‌اند. و ما ماندم و یک امر دیگر که آن تصوّر موضوع منطق است :

## موضوع منطق

و به این امر اشاره کرد مصنف به قول خود که :

و موضوعه المعلوم التصوری او التصدیقی من حیث یوصل الی  
مطلوب تصویری فیسمی معرفاً او تصدیقی فتسمی حجة.

موضوع هر علم آن چیزی است که در [آن] علم بحث از عوارض ذاتیه  
او کنند؛ و مراد از عوارض ذاتیه شیء آن است که عارض او شود به سبب  
ذات او چون تعجب اعنی ادراک امور غریبه که عارض انسان می شود به  
سبب ذات او، و یا عارض او شود به سبب امری که مساوی ذات او باشد در  
عموم و خصوص و این امر عارض او شود به سبب ذات او چون ضحک که  
عارض انسان می شود به سبب تعجب.

و مقابل عوارض ذاتیه عوارض غریبه است و آن عوارضی است که  
عارض شیء شود به سبب امری که اعم از او باشد چون حرکت ارادی که  
عارض انسان می شود به سبب حیوانیت، یا به سبب امری که اخص باشد از  
او چون کتابت که عارض حیوان می شود به سبب انسانیت، و یا به سبب  
امری که مابین او باشد چون حرارت که عارض آب می شود به سبب آتش.

و بحث کردن در علم عبارت از آن است که اثبات کنند حکمی را که از  
عوارض ذاتیه موضوع آن علم باشد برای آن موضوع؛ مثلاً کلمه و کلام  
موضوع علم نحو است که بحث می کنند در علم نحو از عوارض ذاتیه کلمه  
و کلام، چنانکه می گویند فلان کلمه معرب است و فلان کلمه مبنی، پس  
معرب بودن و مبنی بودن را که عارض ذات کلمه اند برای او اثبات می کنند.

اگر سؤال کنند که معرب و مبنی هر کدام اخص از کلمه است پس  
چگونه عرض ذاتی او باشد، جواب گوییم که عرض ذاتی لازم نیست که  
مساوی شیء باشد بلکه می باید که علت عروض آن یا ذات شیء باشد یا

چیزی که مستند به ذات شیء و مساوی وی باشد، پس ناطق مثلاً عرض ذاتی حیوان است که عارض ذات او می‌شود نه به سبب امر دیگر با آنکه اخصّ از او است اما ضاحک یا کاتب عرض غریب حیوان است که عارض او می‌شود به سبب انسانیت که اخصّ از او است.

اگر سؤال کنند که گاه هست در علم بحث می‌کنند از عوارضی که عارض ذات موضوع می‌شود به سبب امری اخصّ از او، چنانکه در علم نحو بحث می‌کنند از مبتدا بودن و مبتدا بودن عارض کلمه می‌شود به سبب اسمیت که اخصّ از او است، جواب گوئیم که بحث از مبتدا بودن راجع می‌شود به اینکه کلمه به حیثیتی است که مبتدا بودن عارض او می‌شود؛ پس آنچه اثبات می‌کنند برای کلمه از حیثیت مذکوره است و آن عارض کلمه به سبب ذات او می‌شود.

و در اینجا علماء را سخنان بسیار است که ذکر آنها موجب ملال می‌شود و فایده چندان نیز نخواهد داشت. آمدیم بر سر موضوع منطق پس گوئیم :

موضوع علم منطق معلوم تصوّری و معلوم تصدیقی است چرا که در منطق بحث از اموری می‌کنند که آنها را دخلی باشد در نگاه داشتن ذهن از خطای در فکر، و آن راجع می‌شود به بیان مناسبت‌هایی که امور معلوم را می‌باشد نسبت به مجهولاتی که مطلوب حصول آن مجهولات است و آن امور عوارض ذاتی معلوم تصوّری و تصدیقی است؛ مثلاً در منطق بحث می‌کنند از اینکه مفهوم کلی می‌شود و جزئی، و ذاتی و عرضی، و جنس و فصل، و امثال آن و همه این معانی عارض ذات معلوم تصوّری می‌شود؛ و همچنین بحث می‌کنند از قضیه و احوال قضیه، و از قیاس و احوال قیاس، و امثال این‌ها و همه این معانی عارض می‌شود مر ذات معلوم تصدیقی را.

و چون غرض از منطق دانستن مناسبت‌ها است که معلومات را می‌باشد با مجهولات، و معلوم دو قسم است: تصوّری و تصدیقی و همچنین مجهول، و تصوّر و تصدیق دو نوع متباین است از علم؛ پس احوالی که عارض معلوم تصوّری می‌شود که به سبب حصول مجهول تصوّری است غیر آن احوالی است که عارض معلوم تصدیقی می‌شود که به سبب حصول مجهول تصدیقی است و لهذا منطق دو قسم شد تصوّرات و تصدیقات.

پس قسم تصوّرات را که عبارت است از معلومات تصوّریه که موصل شوند به مجهول تصوّری، معرفّ نامیده‌اند به جهت آنکه شناساننده مجهولاتند و قسم تصدیقات را که عبارت است از معلومات تصدیقیه که موصل شوند به مجهول تصدیقی، حجت نامیده‌اند که به معنی غلبه کردن است، چه کسی که استدلال کند به این تصدیقاتی که موصل به تصدیق مجهولند غالب شود بر کسی که اعتقاد (به) نقیض آن تصدیق مجهول داشته باشد؛ و نباید دانست که قید حیثیت [در] معلوم تصوّری و تصدیقی ضروری است چرا که در منطق بحث از معلوم تصوّری و تصدیقی مطلقاً نمی‌کنند بلکه از این حیثیت می‌کنند که مؤدّی می‌شوند به مجهول تصوّری یا تصدیقی چنانکه دانسته شد.

چون فارغ شد مصنّف از مقدّمه، شروع کرد در مطالب علم منطق و آن دو قسم است تصوّرات و تصدیقات، چرا که بحث اگر از احوالی است که متعلّق است به معلوماتی که موصل می‌شوند به مجهول تصوّری، تصوّرات است و اگر بحث از احوالی است که متعلّق است به معلوماتی که موصل می‌شوند به مجهول تصدیقی، تصدیقات.

مقصد اول : تصوّرات

## التصوّرات.

یعنی هذا بحث التصوّرات، پس الف و لام برای عهد است و اشاره به تصوّراتی که معلوم شد در ضمن بیان حاجت منقسم شدن منطق به وی و به تصدیقات. و بیاید دانست که منطقی را بحث از معانی است نه الفاظ، چرا که بحث ایشان از احوال موصل به تصوّر و موصل به تصدیق است و این هر دو معانی‌اند نه الفاظ، چرا که موصل به تصوّر انسان مثلاً معنی «حیوان ناطق» است نه لفظ آن [و] موصل به تصدیق حدوث عالم، معنی العالم متغیّر و کلّ متغیّر حادث است نه الفاظ آن؛ پس منطقی بالذات کار با الفاظ ندارد اما چون افاده و استفاده معانی میسر نیست مگر با الفاظ، پس ناچار بالعرض بحث از الفاظ نیز می‌کنند. پس بحث الفاظ از مطالب این فنّ نیست بلکه اولی آن است که در مقدّمه مذکور شود اما بنا بر زیادتی اهتمام در اوّل بحثِ تصوّرات ذکر می‌کنند.

## فصل اوّل : دلالت و اقسام آن

و چون بحث از الفاظ از حیثیت دلالت کردن بر معانی است لهذا مصنّف اوّل تقسیم دلالت کرد و چون تعریف دلالت مشهور بود آن را ذکر نکرد و استیفاء جمیع تقسیمات دلالت نیز نکرد بلکه اقتصار به ذکر یک تقسیم دلالت که اینجا مقصود او است نمود؛ و ما اوّل تعریف دلالت را ذکر کنیم و بعد از آن استیفاء تقسیمات نموده بر سر مطلب رویم؛ پس گوئیم که دلالت بودن شیء است به حیثیتی که لازم آید از دانستن او دانستن شیء دیگر و شیء اوّل را دالّ گویند و شیء ثانی را مدلول چون دلالت کردن دود بر وجود آتش.

و دلالت منقسم شود به لفظی و غیر لفظی، چه اگر دالّ لفظ باشد آن دلالت را لفظی گویند و الا غیر لفظی؛ و هر کدام از دلالت لفظی و غیر لفظی منقسم شود به وضعی و طبعی و عقلی، چه اگر سبب دلالت وضع باشد آن دلالت را وضعی گویند و الا اگر اقتضاء طبع باشد طبعی و الا عقلی. پس دلالت بحسب این دو تقسیم بر شش قسم باشد: دلالت لفظیه وضعیه چون دلالت (لفظ) زید بر ذات مشخص و دلالت لفظیه طبعیه چون دلالت لفظ اُح اُح بر وجود سرفه و دلالت لفظیه عقلیه چون دلالت [لفظ] دیز [که] از پس پرده شنیده شود بر وجود شخص حرف زننده؛ و دلالت وضعیه غیر لفظیه<sup>۱</sup> چون دلالت کردن رقم هندسه بر مرتبه معینه از عدد و دلالت طبعیه غیر لفظیه چون دلالت سرعت حرکت نبض بر وجود تب و دلالت عقلیه غیر لفظیه چون دلالت کتابت بر وجود کاتب.

و آنچه به کار منطقی آید نیست مگر قسم اول اعنی دلالت لفظیه وضعیه و آن بر سه قسم است: مطابقی و تضمّنی و التزامی چنانکه مصنّف بدان اشاره کرد که:

دلالة اللفظ علی تمام ما وضع له مطابقة و علی جزئه تضمّن و علی الخارج التزام.

یعنی دلالت لفظ موضوع که عبارت است از دلالت لفظیه وضعیه، اگر بر تمام [معنی است که موضوع است] این لفظ [برای] او، آن دلالت را مطابقه خوانند به جهت آنکه [مطابق هست] بر تمام معنی چون دلالت لفظ انسان بر مجموع «حیوان ناطق»، و اگر بر جزء معنی است که موضوع است این لفظ برای او، آن دلالت [را] تضمّن خوانند به جهت آنکه این دلالت در ضمن دلالت لفظ است بر تمام معنی چون دلالت کردن لفظ

۱. الف: غیر وضعیه لفظیه



انسان بر حیوان تنها یا ناطق تنها؛ و اگر دلالت بر چیزی است که نه تمام موضوع له [است] و نه جزء معنی وی بلکه خارج است از او، آن دلالت را دلالت التزام گویند چون دلالت کردن لفظ انسان بر قابل علم که خارج است از مفهوم حیوان ناطق، و این دلالت را به جهت آن التزام گویند که لازم بودن آن خارج مر معنی موضوع له را شرط این دلالت است چنانکه مصنف گفته :

و لا بدّ من اللزوم عقلا او عرفا،

یعنی ناچار است در دلالت التزامی از لازم بودن خارج [موضوع له] را بحسب عقل یا بحسب عرف، پس دلالت التزامی دلالتی است بر لازم معنی موضوع له. و لزوم عقلی آن است که میان لازم و ملزوم علاقه (ای) باشد که به سبب آن علاقه تصوّر ملزوم بی لازم نتوان کرد چون لازم بودن بصر [معنی] عمی را، چه عمی به معنی عدم بصر است از چیزی که از شأن او بصر باشد و تصوّر عدم بصر نتوان کرد بدون تصوّر بصر؛ و لزوم عرفی آن است که تصوّر کردن ملزوم بی لازم نزد عقل جایز باشد اما در عرف اعنی بحسب متعارف ملزوم از لازم جدا نباشد [چون] لازم بودن بخشندگی مر حاتم را.

و یلزمهما المطابقة و لو تقدیرا و لاعکس.

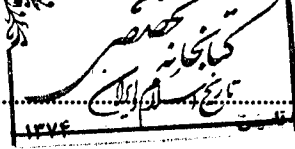
یعنی هر جا که دلالت تضمّن یا التزام باشد می‌باید که مطابقه نیز باشد چرا که تضمّن دلالت لفظ است بر جزء معنی، پس هر جا که جزء معنی از این حیثیت که جزء معنی [است] باشد کلّ هم خواهد بود و شک نیست که چون اراده کنند دلالت لفظ بر کلّ را این دلالت مطابقه باشد؛ و همچنین التزام دلالت لفظ است بر لازم موضوع له و هر جا که لازم باشد از این حیثیت که لازم است ملزوم نیز خواهد بود، پس دلالت لفظ بر آن ملزوم مطابقه باشد. پس هر جا که دلالت تضمّن است یا التزام، می‌باید که آنجا

معنی(ای) باشد که اگر اراده کنند دلالت لفظ را بر (آن معنی)، مطابقه متحقق شود اما اینکه اطلاق کردن این لفظ بر آن معنی متحقق شده باشد لازم نیست بلکه همین که اطلاق توان کرد کافی است؛ و این است معنی قول مصنف که «و لو تقدیرا» یعنی اگر [چه] اطلاق لفظ بر معنی مطابقی تقدیری باشد نه تحقیقی.

اما لازم نیست که هر جا که مطابقه باشد تضمّن یا التزام باشد؛ اما تضمّن به سبب آنکه موضوع له لفظ شاید [معنی] بسیط باشد که او را اصلاً جزء نباشد پس اینجا مطابقه خواهد بود بدون تضمّن، و این متحقق است چرا که بسایط متحقق اند و الفاظ به ازای ایشان موضوع است؛ و اما التزام به سبب آنکه می‌تواند بود که مفهومی باشد که او را لازمی نباشد که با او در ذهن درآید، پس اینجا مطابقه خواهد بود بی التزام؛ و این متحقق نیست بلکه محض احتمال است؛ و بعضی گفته‌اند احتمال عقلی هم ندارد؛ و اما حقّ خلاف آن است.

بدانکه قول مصنف که «و لا عکس» ظاهر است در اینکه در تضمّن و التزام هر [دو] عکس نیست البته، و حال آنکه دانستی که بر عکس نبودن در تضمّن متحقق است اما در التزام برعکس بودن و نبودن هیچ یک متحقق نیست، مگر اینکه گوئیم مراد مصنف آن است که «و لا عکس متحققاً» به این معنی که متحقق قید منفی باشد نه قید نفی یعنی عکس متحقق نیست اعمّ از اینکه عکس محتمل باشد یا نه. پس در تضمّن عکس متحقق و محتمل هیچ یک نیست و در التزام عکس متحقق نیست و بس.

اما بر مصنف وارد می‌آید که چون در التزام لزوم عرفی را کافی دانسته پس نفی تحقق عکس در التزام خوب نیست، چرا که اگر چه در لزوم عقلی نمی‌توان گفت که هیچ چیز نیست که او را لازم عقلی نباشد اما در لزوم



عرفی این دعوی می‌توان کرد، چه می‌توان گفت که هر چه هست بحسب عرف چیزی لازم او است لا اقل اینکه شیء غیر خود نیست؛ و سرش این است که چون لزوم عقلی کلی و دائمی است اینجا جزم نمی‌توان کرد که هر چه هست او را لازم عقلی هست که دائم با او در ذهن در می‌آید؛ و اما لزوم عرفی، کلی [و] دائمی نیست بلکه بحسب متعارف است و احکام متعارفات اغلبی است نه کلی.

### فصل دوم: مفرد و مرکب و اقسام هر یک

و الموضوع ان قصد بجزء منه الدلالة على جزء المعنى فمرکب، اما تامّ خبر او انشاء و اما ناقص تقيیدی او غيره و الا مفرد.

مراد از موضوع، لفظ موضوع است به قرینه بحث الفاظ یعنی اگر لفظ موضوع قصد کرده شده باشد بحسب وضع دلالت کردن جزء او بر جزء معنی موضوع له، آن را لفظ مرکب گویند چون رامی الحجاره که مراد از رامی اندازنده است و مراد از حجاره سنگ و معنی مجموع رامی الحجاره اندازنده سنگ؛ و ما قید کردیم قصد کردن را بحسب وضع تا شامل هر دو مذهب باشد، خواه آن‌ها که در دلالت قصد را اعتبار می‌کنند و خواه آن‌ها که نمی‌کنند.

و مرکب دو قسم است: تامّ و غیر تام. تامّ آن است که مفید باشد یعنی چون متکلم او را [بگوید] صحیح باشد سکوت او به حیثیتی که شنونده را انتظاری نماند چون انتظاری که از شنیدن محکوم علیه می‌باشد بی محکوم به و یا برعکس، چون ضرب زید و زید قائم. و این مرکب تامّ بر دو قسم است: خبر و انشاء، چه لامحاله مرکب تامّ مشتمل است بر نسبتی؛ پس اگر نسبت او را خارجی باشد یعنی در خارج ذهن چیزی باشد که توان

[گفت] که این نسبت مطابق او است یا نه و به عبارتی دیگر توان گفت که قائل این قول صادق است یا کاذب، آن مرکب [تام] را خبر گویند چون دو مثالی که مذکور شد و اگر نه [این<sup>۱</sup>] چنین باشد انشاء خوانند چون «اضرب» به صیغه امر حاضر.

و مرکب ناقص نیز بر دو قسم است: تقییدی و غیر تقییدی، چه اگر جزء دوم قید جزء اول باشد یعنی مخصّص او به این معنی که توان گفت که جزء اول بی جزء دوم عام است و با او خاص است این مرکب را تقییدی خوانند، خواه جزء دوم مضاف‌الیه جزء اول باشد چون غلام زید و خواه صفت او باشد چون حیوان ناطق؛ و اگر نه این چنین باشد آن مرکب را غیر تقییدی گویند چون الرجل و فی الدار.

و اگر لفظ موضوع قصد کرده نشده باشد دلالت کردن جزء او بر جزء معنی موضوع له، آن را مفرد خوانند و آن بر چهار قسم است: یکی آنکه اصلاً جزء ندارد چون همزه استفهام، دوم آنکه جزء دارد اما جزء او دلالت بر معنی ندارد چون زید، سیم آنکه جزء دارد و دلالت بر معنی هم دارد اما آن معنی جزء معنی مقصود نیست مثل عبدالله وقتی که علم باشد، چهارم آنکه جزء دارد و دلالت بر جزء معنی مقصود هم دارد اما آن دلالت مقصود نیست مثل حیوان ناطق وقتی که علم شخص انسان باشد.

و هو ان استقلّ فمع الدلالة بهیئته علی احد الازمنة کلمة و بدونها اسم و الافادة.

ضمیر هو راجع است به لفظ مفرد، یعنی لفظ مفرد بر سه قسم است: کلمه و اسم و ادات، چرا که چون لفظ مفرد موضوع است برای معنی، پس یا آن معنی به حیثیتی است که لفظ مفرد تنها دلالت می‌کند به وی یا نه.

اگر قسم اول باشد پس اگر دلالت کند به هیئت خود، یعنی به چگونگی که عارض او می‌شود به سبب حرکات و سکنات و تقدیم بعضی حروف بر بعضی حروف و تأخیر بعضی حروف از بعضی، و این را صیغه نیز گویند، بر زمان ماضی یا حال یا استقبال، آن لفظ مفرد را منطقیین کلمه خوانند و در نحو آن را فعل گویند چون ضَرَبَ که دلالت می‌کند به هیئت خود بر زمان ماضی چرا که مادهٔ او «ض ر ب» به هر هیئت که باشد دلالت بر زمان ماضی نمی‌کند چرا که این لفظ را (اگر) به صیغهٔ مصدر بخوانی دلالت به زدن می‌کند بی آنکه دلالت کند به زمانی، اما به هیئت خود که بخوانی دلالت بر زمان ماضی می‌کند و اگر به هیئت یضرب بخوانی دلالت می‌کند بر زمان استقبال؛ و اگر همین هیئت در مادهٔ دیگر باشد باز دلالت کند به زمان ماضی مثل قَتَلَ.

و اگر آن لفظ مفرد دلالت نکند به هیئت خود به یکی از زمان‌های سه‌گانه، آن را اسم خوانند چون «زید» که دلالت نمی‌کند مگر به ذات مشخصه بی آنکه دلالت به زمانی کند و قید «بھیئته» به جهت احتراز کردن است از بعضی اسم‌ها که دلالت کنند بر زمان به مادهٔ خود نه به هیئت خود مثل یوم و امس و غد و صبح

و اگر لفظ مفرد تنها دلالت به معنی خود نکند بلکه در دلالت کردن محتاج باشد به ضمّ کردن لفظ دیگر، آن را منطقیان ادات خوانند و در نحو حرف گویند چون لفظ مین که به معنی ابتدا کردن است از مکان خاصی و الی که به معنی منتهی شدن است به مکان خاصی، پس تا ذکر آن مکان خاصّ نکنند مثلاً تا نگویند مین البصره و الی الکوفه آن دو معنی مذکور از آن دو لفظ که مین و الی باشد فهمیده نمی‌شود.

و ایضاً آن اتّحد معناه فمع تشخیصه وضعاً علم و بدونه متواط ان تساوت افراده او مشکک ان تفاوتت باولیه او اولویه و ان کثر فان

وضع لكل فمشترک و الا فان اشتهر فی الثانی فمقول ینسب الی الناقل و الا فحقیقة او مجاز.

تقسیم دیگر(ی) است مر لفظ مفرد را، یعنی لفظ مفرد را یا معنی او واحد است یا کثیر، و مراد از معنی مستعمل فیه است اعمّ از اینکه موضوع له باشد یا نه؛ پس اگر واحد باشد وضع آن لفظ یا برای خصوص این معنی است یا نه؛ قسم اول را علم گویند و مراد از قوله «وضعا» آن است که این خصوصیت بحسب وضع در معنی موضوع له معتبر باشد. پس بدر رفت از علم مضمرات و موصولات و اسماء اشاره که داخلند در متحد المعنی، چه هر کدام موضوعند برای مفهوم کلی به شرط استعمال در خصوص افراد؛ پس خصوصیت در آنها شرط استعمال آنها است در موضوع له نه جزء موضوع له و در علم آنها خصوصیت جزء موضوع له است.

و بدین تقریر که کردیم مندفع می شود اعتراضی که بر مصنف وارد کرده اند و اعتراض این است که مراد از معنی یا موضوع له است و یا مستعمل فیه؛ اگر موضوع له باشد لازم می آید که حقیقت و مجاز از اقسام متحد المعنی باشد، و اگر مستعمل فیه باشد پس اسماء اشاره داخل در متکثر المعنی باشد نه متحد المعنی؛ پس در اخراج آنها از علم حاجت به قید وضعاً نیست.

و وجه دفع آنهاست که می گوییم مراد مستعمل فیه است و اسماء اشاره داخل در متکثر المعنی نیست، چرا که گفتیم که اسماء اشاره موضوع برای مفهوم کلی است به شرط استعمال در جزئی از آنها کلی. پس استعمال او در این جزئی و در آن جزئی به جهت مطابق بودن آنها جزئی است با آنها مفهوم کلی، پس فی الحقیقه مستعمل نشده مگر در آنها مفهوم کلی که شرط شده تحقق او در ضمن جزئی. پس موضوع له و مستعمل فیه هر دو در اسم اشاره یکی است و آنها مفهوم کلی است و تعدد جزئیات فی نفسها

مستلزم تعدّد آن‌ها از این حیثیت که مطابق آن مفهوم کلی‌اند نیست. و به همین اعتبار که گفتم اسم اشاره از علم خارج است چرا که علم را وضع کرده‌اند از برای خصوص جزئی از این حیثیت که جزئی است نه به اعتبار مطابقت او با مفهوم کلی و قوله «وضعا» همین اعتبار افاده کرده، چرا که معنی‌اش آن است که تشخّص معتبر [باشد در معنی] بحسب وضع یعنی جزء موضوع له باشد و در اسم اشاره تشخّص معتبر نیست بحسب وضع و جزء موضوع له نیست بلکه شرط استعمال لفظ در موضوع له است. رفتیم بر سر مطلب :

اگر معنی لفظ مفرد واحد باشد و تشخّص در او معتبر نباشد پس لامحاله آن معنی کلی خواهد بود و او را جزئیات خواهد بود. پس اگر صدق آن معنی بر هر یک از آن جزئیات مساوی باشد آن لفظ را متواطی گویند که مشتقّ است از تواطی به معنی توافق، مثل لفظ انسان که موضوع است برای مفهوم حیوان ناطق و آن مفهوم در همه افراد به یک نسبت است؛ و اگر صدق آن معنی بر همه جزئیات مساوی نباشد بلکه صدق آن بر بعضی افراد اقدم باشد از صدق او بر بعضی دیگر یا اولی باشد یا اشدّ، آن لفظ را مشکک گویند چرا که چون صدق معنی او بر افراد مختلف است سامع را به شک می‌اندازد که معنی او در این فرد مثلاً عین معنی در آن فرد دیگر است یا غیر آن، چون لفظ وجود که موضوع است برای مفهوم هستی و صدق مفهوم هستی بر هستی خدای تعالی که فردی از او است هم پیش‌تر است و هم بیش‌تر است و هم اولی نسبت به صدق آن مفهوم بر هستی انسان مثلاً؛ و مصنّف ذکر اشدّ نکرد به جهت آنکه غرضش استیفای اقسام تشکیک نبود.

و اگر معنی لفظ مفرد متکثر باشد یعنی زیاده از واحد باشد، پس اگر موضوع برای هر یک از آن معانی جداگانه باشد آن لفظ را مشترک خوانند

چون لفظ عین که به معنی زر آمده است و به معنی آفتاب و به معنی چشم و غیر این‌ها و واضح لفظ عین را از برای هر یک از آن معانی جداگانه وضع کرده است؛ و اگر لفظ مفرد را برای هر یک از آن معانی متعدده وضع نکرده‌اند، بلکه اول برای یک معنی وضع کرده‌اند و ثانی الحال در معنی دیگر بنا بر مناسبتی استعمال کرده، پس اگر در معنی ثانی مشهورتر باشد آن لفظ را منقول خوانند و نسبت دهند او را به ناقل، یعنی ناقلش اگر اهل شرع باشد او را منقول شرعی خوانند چون لفظ صلوة که در اصل لغت به معنی دعا است و شارع او را نقل کرده و به معنی ارکان مخصوصه که نماز گویند آورده و حالا در این معنی مشهور است؛ و اگر ناقل اهل عرف عام باشد آن را منقول عرفی خوانند چون لفظ دابّة که در اصل موضوع است برای هرچه در روی زمین گردد و بعد از آن اهل عرف تخصیص داده‌اند به چهارپایان و به این معنی مشهور است؛ و گاه باشد که ناقل اهل عرف خاص باشد و آن لفظ را منقول اصطلاحی گویند چون لفظ کلمه که در لغت به معنی سخن است خواه کمّ و خواه بسیار و نحویان نقل کرده‌اند به معنی لفظ موضوع مفرد؛ و اگر آن لفظ مفرد در معنی ثانی مشهورتر نباشد آن لفظ را حقیقت خوانند هرگاه در معنی اول مستعمل باشد [و] مجاز خوانند اگر در معنی دوم مستعمل باشد چون لفظ اسد که موضوع است برای شیر و در آدم شجاع نیز استعمال می‌کنند، پس هرگاه که اسد گویند و شیرخواهند حقیقت است و اگر آدم شجاع خواهند مجاز.

چون مصنف فارغ شد از بحث الفاظ شروع کرد در مقاصد تصوّرات و آن دو قسم است مقصود بالعرض و مقصود بالذات. اول بحث کلیات خمس است و دوم بحث معرفات. چون اول موقوف علیه دوم است لهذا او را مقدّم داشت.



## فصل سوم : کلی و جزئی

فصل : المفهوم ان امتنع فرض صدقه علی کثیرین فجزئی و الا فکلی  
 امتنعت افراده او امکنت و لم توجد او وجد الواحد فقط مع امکان  
 الغیر او امتناعه او الکثیر مع التناهی او عدمه.

بدانکه مفهوم و معنی و مدلول هر سه بالذات یکی اند و بالاعتبار  
 مختلف، چون هر چه در ذهن در آید به این اعتبار که لفظی دلالت بر او  
 کرده مدلول گویند و به این اعتبار که از لفظی او را قصد کرده‌اند معنی  
 گویند و به این اعتبار که از اطلاق لفظی فهمیده شده مفهوم گویند؛ و این  
 هر سه لفظ مخصوص به تصورات است و در تصدیقات اطلاق نمی‌کنند  
 مگر به طریق مجاز، چرا که برای صورت ذهنی که آن را حکم خوانند و  
 تصدیق عبارت از آن است لفظی موضوع نشده؛

پس گوییم هر مفهوم یا جزئی است یا کلی، چه اگر عقل تجویز نکند  
 صادق آمدن او را بر کثیرین، او [را] جزئی گویند چون «زید»، چه مفهوم  
 زید که صورت ذات مشخصه است ممتنع است که بر زیاده از یک شخص  
 صادق آید؛ و الا یعنی اگر عقل ممتنع نداند صادق آمدن او را بر کثیرین،  
 آن مفهوم را کلی خوانند و آن کثیرین را افراد وی. پس آنچه معتبر است  
 در کلی، جواز صدق بر کثیرین است نه صادق آمدن بالفعل.

پس کلی نسبت به صادق آمدن بر افراد بالفعل به طریق امتناع یا  
 امکان بر شش قسم است : یکی آنکه ممتنع باشد صدق او بر افراد در نفس  
 الامر مطلقا یعنی [خواه] یکی خواه زیاده از یکی، چون مفهوم شریک باری  
 و مفهوم لاشیء و این را کلی فرضی خوانند؛ دوّم آنکه ممکن باشد صدق  
 او بر افراد اما متحقق نشده باشد چون مفهوم عنقاء؛ سیّم آنکه ممکن باشد  
 و موجود باشد یکی از افراد و بس و غیر آن یکی نیز ممکن باشد اما موجود

نشود چون مفهوم شمس؛ چهارم آنکه یکی موجود باشد و غیر آن ممتنع باشد چون مفهوم واجب‌الوجود؛ پنجم آنکه افرادش زیاده از یکی موجود باشد اما متناهی باشد چون مفهوم کوكب ، سیاره؛ ششم آنکه غیر متناهی باشد چون مفهوم نفس ناطقه به مذهب حکماء.

### فصل چهارم : نسب اربع

والکلیات اذا تفارقا کلیاً فمتباینان و الا فان تصادقا کلیاً من الجانبین فمتساویان و نقیضاهما کذلک او من جانب واحد فقط فاعمّ و اخصّ مطلقاً و نقیضاهما بالعکس و الا فمن وجه و بین نقیضاهما تباین جزئی کالمتباینین.

بدانکه چون دو کلی را با هم [بسنجیم نسبت] میانشان یا تباین است و یا تساوی و یا عموم و خصوص مطلق و یا عموم و خصوص من وجه؛ و هر دو کلی که میانشان نسبتی باشد میان نقیض ایشان نیز نسبتی خواهد بود یا عین همان نسبت و یا غیر آن؛ و نقیض هر چیز همان چیز است چون نفی داخل او شود مثلاً نقیض انسان، لانسان است و نقیض حیوان، لاحیوان.

و بیان انحصار نسبت در چهار آن است که هر دو کلی که با هم سنجیده شوند اگر اصلاً بر یکدیگر صادق نیابند آن‌ها را متباینان خوانند و نسبت میانشان را تباین، چون انسان و حجر؛ و اگر هر دو کلی بر هم کلیاً صادق آیند آن‌ها را متساویان خوانند و نسبت میانشان را تساوی چون انسان و ناطق، چه هر انسان ناطق است و هر ناطق انسان؛ و نسبت میان نقیضین متساویین نیز تساوی است چون لانسان و لناطق، چه هر چه

لانسان است لاناظر است که اگر لاناظر نبودی ناطق بودی ولانسان و ناطق با هم جمع شدی و لازم آمدی که انسان و ناطق مساوی نباشند، و به همین سبب روشن شود که هرچه لاناظر است لانسان است و تساوی میان لانسان و لاناظر ظاهر گردد.

و اگر یکی از آن کلی به آن دیگر کلی صادق آید و آن دیگر به این یکی کلی صادق نیاید بلکه جزئیا صادق آید آن دو کلی را اعمّ و اخصّ مطلق و نسبت میانشان را عموم و خصوص مطلق خوانند چون انسان و حیوان، چه حیوان بر همه انسان صادق آید و او را اعمّ مطلق خوانند و انسان بر همه حیوان صادق نیاید و آن را اخصّ مطلق خوانند؛ و نسبت میان نقیضین ایشان برعکس باشد یعنی نقیض اعمّ مطلق، اخصّ مطلق باشد و نقیض اخصّ مطلق، اعمّ مطلق چون لانسان و لاحتیوان، چه هر چه لاحتیوان است لانسان است که اگر لانسان نبودی انسان بودی و لاحتیوان و انسان با هم جمع شدی و لازم آمدی که حیوان اعمّ از انسان نباشد اما هرچه لانسان است لاحتیوان نیست، چه دانستی که هر چه لاحتیوان است لانسان است پس اگر هر لانسان [هم] لاحتیوان بودی لازم آمدی که حیوان و انسان متساویان باشند.

و اگر آن دو کلی به هم صادق آیند و کلیا هیچ یک بر دیگری صادق نیاید بلکه جزئیا صادق آیند آنها [را] اعمّ و اخصّ من وجه و نسبت میان ایشان را عموم و خصوص من وجه خوانند چون حیوان و ابیض، چه در آدم سفید هر دو با هم صادق آیند اما «حیوان» بر همه ابیض صادق نمی آید، چه ابیض غیر حیوان نیز هست و ابیض نیز بر همه حیوان صادق نمی آید، چه حیوان غیر ابیض نیز هست؛ [پس] در عموم و خصوص من وجه یک ماده اتفاق می باید که هر دو در او صادق آیند و دو ماده افتراق که هر یکی

بر آن دیگری صادق آید؛ و نسبت میان نقیض اعمّ و اخصّ من وجه تباین جزئی است یعنی هر یک بی آن دیگر صادق می‌آید.

فی‌الجمله بدانکه تباین جزئی اعمّ است از تباین کلیّ و عموم و خصوص من وجه. [پس هر دو کلیّ که نسبت میان ایشان عموم و خصوص من وجه] باشد میان نقیضین ایشان گاه باشد که تباین کلیّ باشد چون «لانسان» و «لاحجر» که اعمّ و اخصّ من وجهند چون هر دو بر شجر صادق می‌آیند و لانسان بی لاحجر در حجر صادق می‌آید و لاحجر بی لانسان در انسان؛ و نسبت میان نقیضین «لانسان» و «لاحجر» که «انسان» و «حجر» باشند تباین کلیّ است؛ و گاه باشد که نسبت میان نقیضین اعمّ و اخصّ [من] وجه، عموم و خصوص من وجه باشد چون «حیوان» و «ایبض» که اعمّ و اخصّ من وجهند و نسبت میان نقیضین ایشان که «لاحیوان» و «لایبض» است عموم و خصوص من وجه است، چه هر دو در حجر اسود صادقند و لاحیوان بی لایبض در کاغذ سفید و لایبض بی لاحیوان در فرس سیاه؛ پس نسبت میان نقیضین اعمّ و اخصّ من وجه نمی‌توان گفت مطلقاً تباین کلیّ است و نمی‌توان گفت مطلقاً عموم و خصوص من وجه است بلکه اعمّ از هر دو است و آن تباین جزئی است.

و قوله «کالمبتاینین» یعنی نسبت میان نقیضین متباینین نیز تباین جزئی است چه نقیضین متباینین گاه باشد که متباینین باشد چون انسان و لانسان که متباینین اند و نقیضین ایشان که لانسان و انسان است باز متباینین؛ و گاه باشد که اعمّ و اخصّ من وجه باشد چون انسان و حجر که نقیضین ایشان اعنی لانسان و لاحجر اعمّ و اخصّ من وجهند چنانکه گذشت، و تباین جزئی اعمّ است از این هر دو.

و اگر سؤال کنند که مصنف همه جا نقیضین را در پهلوی عینین ذکر کرد پس چرا نقیضین متباینین را در آخر انداخت جواب گوییم که بنا بر دو نسبت، یکی قصد اختصار و احتراز از تکرار، و دوم آنکه چون نسبت میان نقیضین متباینین تباین جزئی بود و او اعمّ از عموم و خصوص من وجه [و] تباین کلی، پس خواست که او را بعد از ذکر هر دو فرد ذکر کند تا تصوّر آن آسان باشد.

و قد یقال الجزئی للاخصّ و هو اعمّ.

بدانکه جزئی نزد منطقیین دو معنی دارد یکی آنکه گذشت و آن را جزئی حقیقی خوانند و دوم اخصّ از شیء و این را جزئی اضافی خوانند؛ و جزئی اضافی اعمّ از جزئی حقیقی است چرا که جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون «زید» نسبت به «انسان» و شاید که کلی باشد چون «انسان» نسبت به «حیوان» و «حیوان» نسبت به «جسم نامی» الی غیر ذلک.

## فصل پنجم : کلیات خمس

الکلیات خمس،

کلی را چون قیاس کنی با افراد [خود]، یا نفس حقیقت افراد باشد یا خارج از حقیقت افراد؛ آن را که نفس حقیقت افراد باشد نوع خوانند چون انسان؛ و آنچه جزء حقیقت افراد باشد اگر تمام مشترک باشد میان افراد حقیقت واحد و میان افراد حقیقت دیگر، آن را جنس خوانند؛ و مراد از تمام مشترک آن جزء مشترکی است که هیچ جزء مشترک میان افراد حقیقت واحد و میان افراد حقیقت دیگر خارج از آن جزء مشترک نباشد چون حیوان که تمام مشترک است میان افراد انسان و افراد فرس و بقر و غیر آن از

حیوانات، و هیچ جزئی میان انسان و سایر حیوانات مشترک نیست مگر آنکه داخل در حیوان باشد مثلاً جوهر مشترک است میان انسان و سایر حیوانات و همچنین جسم مطلق و جسم نامی و حساس و همه آنها داخلند در مفهوم حیوان. پس حیوان جنس انسان و سایر حیوانات باشد.

و اگر آن کلی که جزء حقیقت افراد است تمام مشترک نباشد میان افراد آن حقیقت و میان افراد غیر آن حقیقت، آن را فصل خوانند اعم از اینکه مشترک نباشد اصلاً چون ناطق یا مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد بلکه جزء تمام مشترک باشد چون حساس نسبت به انسان.

و آن کلی که خارج از حقیقت افراد باشد اگر مخصوص حقیقت واحد باشد آن را خاصه خوانند چون ضاحک؛ و اگر شامل زیاده از حقیقت واحده باشد آن را عرض عام خوانند چون ماشی قیاس به انسان. پس کلیات منحصرند در پنج چنانکه شاعر گفته :

جنس و فصل و نوع و خاصه، عرض عام

کلیات خمس باشد والسلام

الاول : الجنس و هو المقول علی الکثرة المختلفة الحقیقة فی جواب

ما هو، فان کان الجواب عن الماهية و عن بعض المشاركات

هو الجواب عنها و عن الكلّ فقريب كالحیوان و الا فبعید كالجسم.

چون دانستی که جنس کلی است که تمام مشترک باشد میان افراد حقیقت واحده و میان افراد حقیقتی که مخالف آن حقیقت باشد، پس هرگاه سؤال کنند از آن حقایق مختلفه به ما هو؟، جنس در جواب گفته خواهد شد چرا که ما هو؟ سؤال از تمام حقیقت آن چیزی است که مذکور باشد در سؤال؛ پس اگر مذکور در سؤال حقیقت واحده باشد سؤال از تمام حقیقت مختصه به آن مذکور است چنانکه گوئی : الانسان ما هو؟ یعنی چیست

تمام حقیقت مختصه به انسان؟ و اگر مذکور در سؤال حقایق مختلفه باشد سؤال از تمام حقیقت مشترک میان آن حقایق خواهد بود چنانکه گوئی: ما الانسان و الفرس و البقر؟ یعنی چیست تمام حقیقتی که مشترک است میان این سه نوع؟ پس در جواب سؤال اول حیوان ناطق گفته شود چرا که حیوان ناطق تمام حقیقت مختصه به انسان است (و) در جواب سؤال دوم حیوان گفته شود چرا که حیوان تمام مشترک است میان هر سه نوع.

چون این مقدمات دانستی بدانکه جنس کلی است که مقول می‌شود بر حقایق مختلفه در جواب ما هو؛ و مصنف ذکر کلی نکرد بنا بر آنکه مقول بر کثیرین بعینه کلی است پس اگر ذکر کلی می‌کرد تکرار در کلام لازم می‌آمد و نمی‌توانست که کلی را ذکر کند و مقول بر کثیرین را ترک، چرا که تتمه تعریف مقتضی ذکر مقول بر کثیرین است.

و جنس بر دو قسم است قریب و بعید، چه دانستی که جنس تمام مشترک است میان حقایق مختلفه و هرگاه سؤال کنند از آن حقایق مختلفه به ما هو؟ جنس در جواب گفته می‌شود؛ پس اگر آن جنس به حیثیتی باشد [که] جواب سؤال از جمیع حقایقی که شریکند<sup>۱</sup> در آن جنس واقع تواند شد، به این معنی که اگر هر دو از آن حقایق را یا هر سه از آنها را در سؤال جمع کنند آن جنس در جواب واقع شود آن را جنس قریب خوانند چون حیوان، چرا که جمیع حقایقی که در حیوان بودن شریکند<sup>۲</sup> چون انسان و فرس و بقر و حمار و غنم و امثال آن، هرگاه جماعتی از آنها را در سؤال جمع کنی مثلاً گویی: ما الانسان و الفرس؟ و یا گوئی ما

---

۱. الف: مشترکند

۲. الف: مشترکند

الانسان و الفرس و البقر؟ و یا گوئی ما الفرس و الغنم؟ و علی هذا القیاس، حیوان در جواب واقع خواهد شد.

و اگر چنین نباشد که هر جماعتی از آن حقایق را که در آن جنس شریکند اگر در سؤال جمع کنی آن جنس در جواب واقع شود بلکه از بعضی واقع شود و از جماعتی دیگر نه، آن را جنس بعید خوانند چون جسم، چرا که حقایقی که در جسم بودن شریکند حیواناتند و نباتات و جمادات؛ و اگر همه آن‌ها [را] با هم در [سؤال] جمع کنی یا از هر قسم یک نوع را برداری و در سؤال جمع کنی و یا هر یک از اول و دوم [را] با سیم جمع کنی مثلاً گوئی ما الحیوان و النبات و الجماد؟ یا گوئی ما الانسان و الشجر و الحجر؟ یا ما الانسان و الجماد؟ یا ما النبات و الجماد؟ هر آینه جسم در جواب واقع شود چرا که تمام حقیقت مشترکه میان همه این‌ها جسم است و بس؛ اما اگر بعضی از آن‌ها را با هم جمع کنی مثلاً گویی که ما الحیوان و النبات؟ و یا گوئی ما الانسان و الشجر؟ یا ما الفرس و الشجر؟ و امثال آن، جسم در جواب گفته نشود بلکه جسم نامی در جواب گفته شود چرا که تمام حقیقت مشترکه میان این‌ها که مذکور شد جسم نامی است نه جسم مطلق.

و جنس بعید نیز مراتب دارد، چه دانستی که جنس بعید آن است که جواب از جمیع مشارکات او یکی نباشد بلکه زیاده از یکی باشد؛ پس اگر جواب از جمیع مشارکات آن [جنس] دو باشد و بس، آن جنس بعید به یک مرتبه باشد چون جسم نامی نسبت به انسان، چه مشارکات جسم نامی دو قسمند: حیوانات و نباتات و جواب از جمیع مشارکات حیوانی، حیوان است و جواب از جمیع مشارکات نباتی یا حیوانی و نباتی، جسم نامی؛ و اگر جواب از جمیع مشارکات سه باشد و بس، بعید به دو مرتبه باشد چون جسم مطلق چه مشارکات جسم مطلق سه قسمند: جمادات و نباتات و حیوانات



و جواب از حیوانات، حیوان است و از نباتات یا از حیوانات و نباتات، جسم نامی و از جمادات یا نباتات و جمادات یا حیوانات و نباتات و جمادات، جسم مطلق؛ و اگر جواب چهار باشد بعید به سه مرتبه خواهد بود چون جوهر، چه آن سه حیوانی که از مشارکات جسم بود از مشارکات جوهر است و یک جواب دیگر که از مجردات باشد تنها، یا با یکی از آن سه قسم یا با مجموع آن سه قسم زیاد می‌شود و آن جواب جوهر است و علی هذا القیاس.

الثانی: النوع و هو المقول علی الکثرة المتفقه الحقیقه فی جواب ما هو؟

هرگاه سؤال از افراد حقیقت واحده کنند باید که آنچه تمام حقیقت آن افراد است در جواب گفته شود؛ و هر چه تمام حقیقت افراد متفقه باشد آن را نوع خوانند؛ پس نوع، کلی است که مقول شود بر کثیرین متفقین بالحقیقه در جواب ما هو؟ چون انسان. چه هرگاه از زید و عمرو و بکر به ما هو؟ سؤال کنند انسان که تمام حقیقت ایشان است در جواب گفته شود.

و قد یقال علی الماهیه المقولة علیها و علی غیرها الجنس فی جواب ما هو و یختصّ بالاضافی کالاول بالحقیقی و بینهما عموم و خصوص من وجه لتصادقهما علی الانسان و تفارقهما فی الحيوان و النقطه.

چنانکه جزئی را دو معنی بود یکی حقیقی و دیگری اضافی، نوع را نیز دو معنی است یکی آنکه گذشت و دوّم ماهیتی که مقول شود بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو؟ یعنی هر ماهیتی که با ماهیتی دیگر داخل در تحت جنسی باشند هر یک از آن دو ماهیت را نوع خوانند چون انسان و فرس که هر دو داخلند در تحت جنس حیوان، و چون حیوان و نبات که داخلند در تحت جسم نامی که جنس ایشان است؛ و نوع به این معنی را نوع اضافی گویند چنانکه نوع به معنی اول را حقیقی خوانند.

و نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی عموم و خصوص من وجه است چه هر دو در انسان صادقند، و در حیوان نوع اضافی صادق است بدون حقیقی، و در نقطه یعنی عرضی که قابل قسمت نباشد نه در طول، نه در عرض و نه در عمق، نوع حقیقی صادق است چه افراد نقطه متفق الحقیقه اند (و) نوع اضافی صادق نیست به مذهب کسانی که داخل در تحت هیچ جنسی نیست.

ثم الاجناس قد یرتّب متصاعده الی العالی و یرسمی جنس الاجناس، و الانواع متنازلة الی السافل و یرسمی نوع الانواع.

گاه باشد که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون انسان که حیوان جنس قریب او است و جسم نامی جنس بعید او و جسم مطلق جنس ابعده او تا به حیثیتی که بالاتر از او جنسی نباشد چون جوهر نسبت به انسان، و این حکم اعنی منتهی شدن به جنسی که بالاتر از او جنس دیگر نباشد واجب است و الا تسلسل لازم می آید و امتناع آن در حکمت ثابت شده، و آن جنس را که بالاترین جنسها است جنس الاجناس خوانند.

و ترتیب اجناس به طریق تصاعد است یعنی از تحت به فوق، چه تحتیت و فوقیت در معانی و مفهومات از خصوص و عموم ناشی شود چه اخص را تحت گویند و اعم را فوق چنانکه گویند انسان در تحت حیوان است؛ و در جنس معنی عموم که منشأ فوقیت است معتبر است چه جنس هر شیء البته اعم از آن شیء باشد. پس جنس هر شیء فوق آن شیء خواهد بود و معنی ترتیب اجناس آن است که جنس را جنسی و جنس جنس را جنسی باشد و همچنین؛ و چون (جنس) هر شیء فوق آن شیء است پس جنس جنس فوق جنس باشد و جنس جنس جنس فوق جنس جنس و جنس و علی هذا القیاس، و این معنی تصاعد است.

و چون اجناس مترتب باشند انواع یعنی انواع اضافیه نیز مترتب خواهند بود، چه هر جنس که در تحت جنس دیگر است نوع اضافی او بود، پس، از ترتب اجناس ترتب انواع اضافیه لازم آید لا محاله. و ترتب انواع به طریق تنازل است یعنی از فوق به تحت. چه نوع شیء اخص از او باشد و در تحت او و معنی ترتب انواع آن است که نوع را نوعی باشد و نوع نوع را نوعی و همچنین؛ پس نوع نوع تحت نوع باشد و نوع نوع نوع (تحت نوع نوع) و علی هذا القیاس و این معنی تنازل است و لامحاله منتهی شود به نوعی که در تحت او نوعی دیگر نبود چرا که نوع تا منتهی به شخص نشود موجود نتواند شد و چون منتهی به شخص شود در تحت او نوع دیگر نتواند بود؛ و این نوع را که سلسله<sup>۱</sup> انواع به او منتهی می‌شود [نوع الانواع گویند و آن نوع حقیقی باشد].

و ما بینهما متوسطات.

[دانسته شد که اجناس سلسله به طرف صعود منتهی می‌شود] به جنس عالی و آن جنسی است که بالای او جنس دیگر نباشد؛ و به طریق مقابله و التزام دانسته شد که به طرف دیگر منتهی می‌شود به جنس سافل اعنی جنسی که تحت او جنسی نباشد؛ و همچنین معلوم شد که سلسله<sup>۲</sup> انواع در طرف نزول منتهی می‌شود به نوع سافل که تحت او نوع دیگر نباشد؛ و بر سبیل مقابله و التزام اشاره شد که طرف دیگر منتهی می‌شود به نوع عالی که فوق او نوع دیگر نبود. پس ضمیر در «مابینهما» راجع است به لفظ عالی، که اعم است از جنس عالی مذکور صریحاً و (نوع عالی<sup>۲</sup>) مذکور ضمناً، و به لفظ سافل، که اعم است از نوع سافل مذکور صریحاً و جنس

۱. الف : تسلسل

۲- در هر دو نسخه الف و ب : جنس سافل

سافل مذکور ضمناً، یعنی ما بین جنس عالی و جنس سافل در سلسله اجناس، [اجناس] متوسطه‌اند و ما بین نوع عالی و نوع سافل در سلسله انواع، [انواع] متوسطه‌اند.

(و) نشاید که ضمیر راجع شود به جنس عالی و نوع سافل، چرا که لازم آید که هر چه ما بین جنس عالی و نوع سافل باشد هم جنس متوسط باشد و هم نوع متوسط و حال آنکه نوع عالی از این میان نوع متوسط نیست و جنس سافل از این میان جنس متوسط نه، با وجود آنکه هر دو در ما بین جنس عالی و نوع سافل واقعند.

الثالث : الفصل و هو المقول علی الشیء فی جواب ای شیء هو فی ذاته فان میز عن المشاركات فی الجنس القریب فقرب او البعید فبعید.

بدانکه سؤال به ای شیء هو فی ذاته؟ از ممیز ذاتی است یعنی از چیزی که تمیز [کند] مذکور در سؤال را از اشیایی که مشارک وی‌اند در جنس وی، [و] ذاتی وی باشد نه عرضی؛ مثلاً چیزی که تمیز می‌کند انسان را از فرس و بقر و سایر حیوانات می‌تواند بود که ناطق باشد چرا که جزء انسان است و مختص به او [و] می‌تواند بود (که) ضاحک باشد که خارج از ماهیت او است اما خاصه او است. اما هرگاه گویند الانسان ای شیء هو ذاته او فی جوهره؟، ناطق در جواب گفته شود و اگر گویند ای شیء هو فی عرضه؟، ضاحک در جواب واقع شود؛ پس هرچه در جواب ای شیء هو فی ذاته؟ گفته شود آن را فصل خوانند.

و فصل نیز چون جنس، قریب و بعید شود چه در فصل معتبر است تمیز کردن از مشارکات جنسی، پس اگر تمیز از مشارکات در جنس قریب [کند] فصل قریب] باشد چون ناطق و اگر تمیز از مشارکات در جنس بعید [کند]

فصل بعید بود چون «حساس» نسبت به انسان، چه حساس تمیز می‌کند انسانرا از نباتات که مشارک وی‌اند در جسم نامی.

بدانکه اینکه گفتیم که در فصل تمیز کردن از مشارکات جنسی معتبر است مذهب جمهور است، پس نزد جمهور هرچه او را فصل باشد جنس نیز باشد؛ و بعضی برین رفته‌اند که می‌تواند بود که فصل تمیز از مشارکات در وجود کند و بس، و نزد [این بعض<sup>۱</sup>] لازم نیست که هرچه او را فصل باشد جنس باشد.

و اذا نسب الی ما یمیزه فمقوم و الی ما یمیز عنه فمقسم؛ والمقوم للعالی مقوم للسافل ولاعکس والمقسم بالعکس.

دانستی که فصل تمیز می‌کند نوع را از مشارکات در جنس، پس او را دو نسبت باشد یکی به نوع که ممیز است به صیغه اسم مفعول و یکی به جنس که ممیز عنه است؛ پس هرگاه او را نسبت به نوع دهند مقوم گویند چرا که داخل در قوام یعنی در ذات نوع است و هرگاه نسبت به جنس دهند مقسم گویند چه از ضم او به جنس قسمی حاصل شود از جنس، چون ناطق که مقوم انسان است و مقسم حیوان. و چون هر عالی جزء سافل است پس هرچه مقوم عالی یعنی جزء عالی باشد مقوم سافل خواهد بود (چه) جزء جزء شیء جزء شیء است.

و چون فصل که جزء نوع است ممیز نوع است باید که جزء جنس نباشد چه اگر جزء جنس باشد تمیز نکند نوع را از مشارکات در آن جنس؛ پس هر مقوم سافل مقوم عالی نباشد به طریق کلیه، اما بعضی از مقومات سافل مقوم عالی است لا محاله و آن مقومی است که جزء عالی باشد.

و مقسّم برعکس این است یعنی هرچه مقسّم سافل است مقسّم عالی است چه سافل، خود قسم عالی است و قسم قسم شیء مقسّم شیء باشد لامحاله، چه قسم قسم قسم است؛ اما هرچه مقسّم عالی است مقسّم سافل نیست به طریق کلیه، چه بعضی از مقسّمات عالی جزء سافل است و جزء شیء مقسّم وی نتواند بود. مثلاً قابل ابعاد که مقوم جسم است مقوم انسان نیز هست و ناطق که مقوم انسان است مقوم جسم نیست و حسّاس که مقسّم جسم است مقسّم جوهر نیز هست و قابل ابعاد که مقسّم جوهر است مقسّم جسم نیست بلکه مقوم او است.

الرابع : الخاصّه و هو الخارج المقول علی ما تحت حقیقه واحده فقط؛ الخامس : العرض العامّ و هو الخارج المقول علیها و علی غیرها.

دانستی که آن کلی که خارج از حقیقت افراد است اگر مخصوص به یک حقیقت است آن را خاصّه گویند و اگر شامل زیاده از یک حقیقت است عرض عامّ خوانند؛ پس خاصّه کلی است که خارج از حقیقت افراد باشد و مخصوص به حقیقت واحده، و عرض عامّ کلی است که خارج از حقیقت افراد باشد و مقول بر زیاده از حقیقت واحده.

و کلّ منهما ان امتنع انفکاکه عن الشیء فلازم بالنظر الی المهیة او الوجود بین یلزم تصوّره من تصوّر الملزوم او من تصوّرهما الجزم باللزوم و غیرین بخلافه و الا فعرض مفارق یدوم او یزول بسرعة او بطوّء.

یعنی هر کدام از خاصّه و عرض عامّ بر دو قسم است : لازم و مفارق، لازم آن است که ممتنع باشد جدا شدن او از شیء چون کاتب بالقوه و ماشی بالقوه قیاس به انسان؛ و لازم بر دو قسم است : لازم ماهیت و لازم

وجود؛ لازم ماهیت آن است که هر جا ماهیت باشد لازم با وی باشد خواه در خارج و خواه در ذهن، چون زوج بودن نسبت به اربعه؛ و لازم وجود آن است که بر تقدیر وجود شیء از او جدا نتواند شد اما در تصوّر جدا شدن شاید چون احراق نسبت به آتش، چه آتش در ذهن محرق نباشد.

و ایضاً لازم منقسم شود به بین و غیر بین، بین آن است که از تصوّر ملزوم تنها تصوّر او لازم آید چون بصر نسبت به عمی و یا از تصوّر ملزوم و لازم هر دو جزم به لزوم حاصل آید چون زوجیت نسبت به اربعه؛ و اول را بین به معنی اخص گویند و ثانی را (بین) به معنی اعم، چه هر گاه از تصوّر ملزوم تنها جزم به لزوم حاصل آید از تصوّر ملزوم و لازم به طریق اولی حاصل شود، اما نیست اینکه هرگاه از تصوّر هر دو جزم به لزوم حاصل شود از تصوّر ملزوم تنها حاصل شود؛ و غیر بین آن است که نه این چنین باشد بلکه بعد از تصوّر هر دو جزم به لزوم محتاج باشد به دلیلی، چون حدوث نسبت به عالم.

و مفارق آن است که جدا شدن او از شیء ممتنع نباشد چون کاتب بالفعل و ماشی بالفعل نسبت به انسان؛ و مفارق دو قسم بود: دایم و زایل، دایم آن بود که با جواز انفکاک هرگز جدا نشود چون حرکت نسبت به فلک و زایل آن بود که جدا شود یا به زودی و آن را زایل سریع گویند چون رنجش دوستان، و یا دیر [و] آن را زایل بطیء گویند چون «عشق».

خاتمه: کلی طبیعی، منطقی و عقلی

خاتمة

خاتمه کلامی است که خارج باشد از مطلب اما تعلق به او داشته باشد، و مخصوص است به آخر کلام چنانکه مقدمه مخصوص است به اول کلام.

مفهوم الكلّی یسمّی کلّیا منطقیًا و معروضه طبیعیًا و المجموع عقلیًا و  
 كذا الانواع الخمسة والحقّ وجود الطبیعی بمعنی وجود اشخاصه.

هرگاه گوئیم انسان کلّی، شك نیست که در این مرکّب سه چیز است  
 یکی مفهوم انسان که معروض کلّی است اعنی حقیقت انسان باقطع نظر از  
 تشخّصات و دوّم مفهوم کلّی که عارض انسان است و آن ممتنع الفرض  
 نبودن است بر کثیرین و سیّم مجموع معروض و عارض اعنی انسان کلّی؛  
 اوّل را کلّی طبیعی خوانند چرا که طبیعتی است از طبایع یعنی حقیقتی  
 است از حقایق، و دوّم را کلّی منطقی خوانند به سبب آنکه منطقی بحث  
 نکند مگر از او، و سیّم را کلّی عقلی خوانند چرا که صفت کلّی عارض  
 انسان نشود مگر درعقل، چه هر چه در خارج موجود است چون محفوظ به  
 تشخّصات است ممتنع است فرض صدق او بر کثیرین، اما چون در عقل در  
 آید و عقل او را جدا کند از تشخّصات آن وقت فرض صدق او بر کثیرین  
 تواند کرد.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که کلّی منطقی و کلّی عقلی هیچ کدام در  
 خارج [موجود] نتوانند شد اما در کلّی طبیعی خلاف است؛ حکما گویند که  
 در خارج موجود است و متکلمین گویند که در خارج موجود نیست و دلایل  
 هر دو طرف در کتب حکمی و کلامی مذکور است و اینجا محلّ ذکر آن‌ها  
 نیست؛ و مصنّف اختیار مذهب متکلمین کرده، می گوید که حقّ وجود کلّی  
 طبیعی است به معنی وجود افراد او یعنی آنچه موجود است افراد کلّی  
 طبیعی است و نمی توان گفت کلّی طبیعی موجود است مگر بر سبیل مجاز؛  
 و اگر به جای «بمعنی وجود اشخاصه»، «یعنی وجود اشخاصه» می گفت  
 بعینه مذهب حکما می بود، چه حکما که قایلند به وجود کلّی طبیعی، وجود  
 او را غیر وجود اشخاص نمی دانند بلکه عین او می دانند.



و قوله «و کذا الانواع الخمسة» یعنی همچنانچه کلی به سه معنی اطلاق می‌شود هر کدام از انواع پنج‌گانه کلی که جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض عام باشند به سه معنی اطلاق می‌شوند، مثلاً مفهوم جنس را که مقول بود بر کثیرین مختلفه الحقایق در جواب ما هو؟، جنس منطقی خوانند و معروض او را که مفهوم حیوان است جنس طبیعی و مجموع معروض و عارض را جنس عقلی، و همچنین در سایر انواع کلی.

### فصل ششم : تعریف

معرفّ الشیء ما یقال علیه لافادة تصوّره و یشرط ان یکون

مساویا اجلی فلا یصح بالاعمّ و الاخصّ و المساوی معرفة و الاخفی.

[مصنّف] چون فارغ شد از آنچه مقصود بالعرض بود از قسم تصوّرات، شروع کرد در آنچه مقصود بالذات است در آن قسم؛ و پیش‌تر در مقدّمه دانستی که آن معلوم تصوّری را که موصل شود به مجهول تصوّری، معرفّ می‌خوانند. پس معرفّ شیء آن است که مقول شود بر آن شیء تا افاده کند تصوّر آن شیء را، چون حیوان ناطق که معرفّ انسان است برای کسی که ندانسته باشد حقیقت انسان را، چه حیوان ناطق محمول است بر انسان و افاده می‌کند تصوّر انسان را.

و شرط است که معرفّ مساوی باشد در عموم و خصوص با معرفّ، چه غرض از تعریف تصوّر کردن معرفّ است به وجهی که ممتاز شود از ماعدای خود؛ پس اگر معرفّ در صدق مساوی معرفّ نباشد هر آینه افاده تصوّر به وجه ممتاز نخواهد کرد؛ پس تعریف کردن شیء را به معرفّی که اعم از آن شیء یا اخصّ از او باشد جایز نیست.

و همچنین شرط است که معرفّ اجلی باشد در وضوح و معرفت از معرفّ چه اگر در وضوح مثل او باشد یا کمتر از او، در علم سامع هیچ نمی‌افزاید پس چگونه افاده تصوّر او تواند کرد. اگر اعتراض کنند که در این دو شرط فایده نیست که بدون آن دو شرط حاصل نباشد چه از تعریف معرفّ، این دو شرط مفهوم می‌شود چه معرفّ آن است که افاده تصوّر شیء کند و اعمّ از شیء و اخصّ از شیء افاده تصوّر آن شیء نمی‌کند پس معرفّ نباشد، جواب گوئیم که فایده این دو شرط دانستن صحت و فساد تعریف است تا هر جا که این دو شرط متحقّق باشد معلوم شود که تعریف صحیح است و تصوّری که افاده کرده تصوّر مطلوب است و هر جا که هر دو شرط یا احدهما منتفی باشد ظاهر گردد که تعریف فاسد است و آنچه افاده کرده تصوّر مطلوب نیست.

و التعریف بالفصل القریب حدّ و بالخاصّة رسم. فان كان مع الجنس القریب فتامّ و الا فناقص و لم يعتبروا بالعرض العامّ.

بدانکه معرفّ بر چهار قسم است حدّ تامّ و حدّ ناقص و رسم تامّ و رسم ناقص. چرا که چون غرض از تعریف افاده تمیز شیء است پس لابدّ است که مشتمل باشد بر امری که به سبب او تمیز حاصل شود و آن امر نمی‌تواند بود مگر چیزی که مختصّ به آن شیء باشد و در غیر آن یافت نشود. پس آن امر [ممیّز] اگر ذاتی شیء باشد یعنی جزء وی و ذاتی مختصّ نیست مگر فصل، آن معرفّ را که مشتمل است بر او حدّ خوانند؛ و اگر آن امر ممیّز، خارج از آن شیء باشد و مختصّ به وی، و خارج مختصّ نیست مگر خاصّه، آن معرفّ را که مشتمل است بر او رسم خوانند. و حدّ اگر با وجود ذاتی مختصّ که فصل است مشتمل است بر جمیع ذاتیات شیء و این نمی‌شود مگر به ضمّ جنس قریب با فصل، آن را حدّ تامّ خوانند چون حیوان [ناطق] در تعریف انسان، و الا حدّ ناقص گویند اعمّ از اینکه

مشمتمل بر ذاتی دیگر نباشد اصلاً چون ناطق در تعریف انسان [و یا] باشد اما (مشمتمل) بر همه ذاتیات نباشد چون جسم ناطق در تعریف انسان. و همچنین رسم اگر با وجود خاصه مشتمل است بر جمیع ذاتیات غیر فصل قریب و آن نشود مگر به ضمّ جنس قریب با خاصه، آن را رسم تامّ خوانند چون حیوان ضاحک در تعریف انسان، و الا رسم ناقص گویند اعمّ از اینکه مشتمل بر ذاتی اصلاً نباشد چون ضاحک در تعریف انسان و یا مشتمل بر بعضی از ذاتیات باشد چون جسم ضاحک در تعریف انسان؛ و عرض عامّ را در تعریفات اعتبار نکرده‌اند بنا بر آنکه غرض از تعریف یا تمیز تامّ است و بس و یا تمیز تامّ با معرفت همه ذاتیات یا بعضی از ذاتیات و هیچ یک از این دو غرض از عرض عامّ حاصل نیست.

و قد اجیز فی الناقص ان یکون اعمّ کاللفظی و هو ما یقصد به تفسیر مدلول اللفظ.

بدانکه آنچه گفتیم که غرض از تعریف، تمیز تامّ است مذهب جمهور است بنا بر اغلب؛ و بعضی تمیز فی الجمله را کافی دانسته‌اند بنا بر اعتبار غیر اغلب، چه گاه باشد که مقصود، از تمیز فی الجمله حاصل شود پس بنا بر این تعریف به اعمّ را جایز دانسته‌اند اما در تعریفات ناقصه.

[و] ظاهر آن است که مراد از ناقص اینجا غیر ناقص است به اصطلاح مذکور، چه ناقص به اصطلاح مذکور البته مشتمل است بر فصل یا خاصه، و با وجود اشتغال بر فصل یا خاصه تعریف به اعمّ صورت ندارد پس دور نیست که مراد از ناقص اینجا تعریف باشد که مراد از او افاده تمیز غیر تامّ بود. و قوله «کاللفظی» یعنی چنانکه در تعریفات لفظیه تعریف به اعمّ را جایز دانسته‌اند؛ و تعریف لفظی آن است که تفسیر مدلول لفظ کنند یعنی غرض از او همین باشد که فلان لفظ برای فلان معنی موضوع است پس در تعریف لفظی افاده صورتی که حاصل نبوده باشد نمی‌شود بلکه غرض از

آن التفات کردن نفس است به یکی از صورت‌ها که در ذهن حاضر است تا متعین شود که کدام از آن صور موضوع له آن لفظ است.



## فصل اوّل : تعریف قضیه و اقسام آن

(حمله، شرطیه متصله و منفصله)

التصدیقات.

خبر مبتدا محذوف است یعنی هذا باب التصدیقات؛ مصنف چون فارغ شد از بحث تصوّرات شروع نمود در تصدیقات و چنانکه بحث از تصوّرات بر دو نوع بود یکی از معرفّ که موصل به تصوّر، او است و یکی از آنچه معرفّ از آن مرکّب شود که این کلیات خمس است؛ همچنین بحث در تصدیقات نیز بر دو نوع است یکی از قیاس که مقصود اصلی او است و یکی از قضایا که قیاس از آن مرکّب است و چون بحث قضایا موقوف علیه بحث قیاس بود لهذا وی را مقدّم داشت و ابتدا به تعریف قضیه کرده گفت:

القضية قول يحتمل الصدق والكذب،

قضیه در لغت واقعه ای است که در آن محتاج شوند به حکم حاکمی و مشتق از قضا است به معنی حکم و در اصطلاح کلامی است که مشتمل باشد بر حکم به معنی ادراک وقوع نسبت یا لاوقوع نسبت؛ و چون حکم مستدعی نسبت است که مستدعی منسوب و منسوب الیه است پس لامحاله قضیه مرکّب باشد؛ و چون حکم اعنی ادراک وقوع نسبت یا لاوقوع نسبت امری است ذهنی، او را لامحاله خارجی است که چون این امر ذهنی را قیاس به آن خارج کنند یا مطابق باشد با او یا غیر مطابق؛ و به همین قید قضیه که مرادف خبر است [و] قسمی است از مرکّب تامّ، جدا شود از انشاء [که] قسیم او است. پس قضیه احتمال دارد صدق را یعنی مطابق بودن نسبت ذهنی مر خارج را و کذب را یعنی عدم مطابقت نسبت ذهنی مر خارج را. پس قضیه قولی است یعنی مرکّب تامی است که محتمل صدق و کذب باشد؛ و این تعریف رسم تامّ است چرا که مرکّب

است از جنس قریب قضیه که قول است و از خاصه وی که احتمال صدق و کذب است.

اگر اعتراض کنند که هر قضیه در نفس الامر یا صادق است یا کاذب؛ اگر صادق است احتمال کذب ندارد و اگر کاذب است احتمال صدق ندارد، جواب گوییم که مراد آن است که قطع نظر از نفس الامر کرده در نظر ما احتمال صدق و کذب داشته باشد. اگر معترض رجوع کند و گوید که بعضی قضایا هست که در نظر ما نیز احتمال کذب ندارد چون «السماء فوقنا» و «الارض تحتنا»؛ و بعضی دیگر احتمال صدق ندارد چون «شریک الباری موجود» و «اجتماع النقیضین\* جایز»، پس تعریف قضیه بر اینها صادق نباشد، جواب گوییم که مراد آن است که قضیه در حد ذات خود با قطع نظر از علم ما به وقوع مضمون او یا به لا وقوع مضمون او به طریق ضرورت یا نظر، محتمل صدق و کذب باشد و این قضایا این چنین است، چه هر گاه قطع نظر از علم ضروری یا مضمون آن کنیم و نظر کنیم در آنها بدین جهت که مجرد اثبات مجهولی است برای موضوعی، لامحاله از این حیثیت احتمال صدق و کذب هر دو دارند.

فان كان الحكم ثبوت شيء لشيء او نفيه عنه فحملية موجبة او سالبة، و يسمّى المحكوم عليه موضوعا و به محمولا والدّال على النسبة رابطة و قد استعير لها هو، و الا فشرطية و يسمّى الجزء الاول مقدّما و الثانی تالیا.

بعد از تعریف قضیه شروع در تقسیم قضیه نمود؛ و قضیه به قسمت اول بر دو قسم است یکی حملیه و دوم شرطیه. حملیه آن است که حکم کرده باشند [به] ثبوت شیء برای شیء دیگر چون «زید کاتب است» و این را حملیه موجبه خوانند و یا به نفی آن شیء از شیء دیگر چنانکه «زید کاتب

نیست» و این را حمله‌ی سالبه خوانند؛ و شیء دوّم را که جزء اوّل قضیه‌ی حمله‌ی است و محکوم علیه است موضوع خوانند و شیء اوّل را که جزء دوّم قضیه است و محکوم به است محمول نامند؛ و لفظی را که دلالت کند بر نسبت میان محمول و موضوع، که آن را نسبت حکمیّه خوانند و گاهی نیز حکم گویند، رابطه نامند؛ و چون در لغت لفظی به ازای نسبت حکمیّه موضوع نیست پس استعاره کرده‌اند لفظ هو را برای وی، و این رابطه گاهی مذکور [باشد] و در این وقت قضیه را ثلاثیه خوانند یعنی سه جزئی چون «زید هو کاتب»، و گاهی مذکور [نباشد] و در این وقت قضیه را ثنائیه خوانند یعنی دو جزئی چون «زید کاتب»؛ و رابطه در فارسی لفظ «است» [باشد] چنانکه گوئی «زید کاتب است» و در بعضی لغت‌ها حرکت آخر باشد چون کسره «را» در «زید دبیر».

و شرطیه آن است که نه این چنین باشد یعنی حکم در ثبوت شیء برای شیء یا نفی شیء از شیء نباشد بلکه حکم کرده باشیم به ثبوت نسبتی بر تقدیر نسبت دیگر چنانچه «ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود» که حکم کرده‌ایم به ثبوت نسبت وجود نهار به تقدیر ثبوت نسبت طلوع شمس و این را شرطیه متصله موجه خوانند، و یا حکم کرده باشیم به نفی نسبتی بر تقدیر نسبت دیگر چنانکه «لیس ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود» که حکم کرده‌ایم به سلب وجود لیل بر تقدیر طلوع شمس و این را شرطیه متصله سالبه خوانند، و یا حکم کرده‌ایم به منافات میان دو نسبت چون «العدد اما زوج او فرد» و این را شرطیه منفصله [موجه] خوانند، و یا به سلب منافات میان دو نسبت چون «لیس اما ان یکون هذا العدد زوجا او منقسما بمتساویین» و این را شرطیه منفصله سالبه خوانند.



و نباید دانست که وجه تسمیه به حملیه و متصله و منفصله در موجبات ظاهر است چه در آن‌ها حمل و اتصال و انفصال متحقق است اما در سوالب که سلب حمل و سلب اتصال و سلب انفصال متحقق است بنا بر مشارکت آن‌ها است با موجبات در اطراف اعنی در محکوم به و محکوم علیه.

### فصل دوّم : قضیه حملیه و اقسام آن

تقسیم اول : شخصیه، طبیعیه، محصوره و مهمله  
و الموضوع ان كان مشخفا سميت القضية مخصوصة و الا فان كان نفس الحقيقة فطبيعية و الا فان بين كمّية افراده كلا او بعضا فمحصورة کلیة او جزئية و ما به البیان بسور و الا فمهملة و تلازم الجزئية.

چون فارغ شد از قسمت اول قضیه، شروع نمود در قسمت ثانی و آن عبارت از تقسیم کردن قسم شیء است؛ پس ابتدا به تقسیم کردن حملیه نمود :

و موضوع در قضیه حملیه یا جزئی حقیقی است یا کلی؛ اگر موضوع جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه و مخصوصه خوانند چون «زید کاتب»؛ و اگر موضوع کلی باشد، کلی را مفهومی هست و افرادی پس اگر در قضیه که موضوعش کلی است حکم بر مفهوم آن موضوع باشد که نفس حقیقت عبارت از آن است (و) آن را طبیعت نیز گویند، آن قضیه را طبیعیه خوانند چون «الانسان نوع» و «الحيوان جنس»، چه [انوعیت و جنسیت] حکم مفهوم انسان و مفهوم حیوان است نه حکم افراد انسان و حیوان؛ اگر حکم بر افراد آن موضوع باشد، پس اگر بیان شده باشد که این حکم بر همه افراد موضوع است یا بر بعضی افراد موضوع، آن قضیه را

محصورہ خوانند و محصورات چہارند چہ اگر حکم بر ہمہ افراد باشد آن را محصورہ کلیہ خوانند و اگر بر بعضی شدہ باشد محصورہ جزئیہ خوانند و ہر کدام یا موجبہ اند یا سالبہ :

موجبہ کلیہ : کلّ انسان حیوان، موجبہ جزئیہ : بعض الحیوان انسان، سالبہ کلیہ : لاشیء من الانسان بحجر، سالبہ جزئیہ : بعض الحیوان لیس بانسان، و اینہا را محصورات اربعہ گویند.

و لابدّ [است] قضیہ محصورہ از وجود چیزی کہ دلالت کند بر کمیت افراد موضوع چون لفظ «کلّ» و لفظ «بعض» و آن را سور گویند بہ مشابہت سور البلد کہ حصار شہر باشد از حیثیت احاطہ و از این جہت محصورہ مسورہ نیز گویند. و بہ جہت سور الفاظی معین قرار ندادہ اند بلکہ ہر چہ دلالت بر ہمہ افراد یا بعضی افراد کند سور تواند بود چون «کلّ» و «کلّ واحد» و «اجمع» و «اجمعین» و «طراً» و «کافّہ» [و] مانند اینہا در سور موجبہ کلیہ، و «بعض واحد» و «قد یکون» در سور موجبہ جزئیہ، و «لاشیء» و «لاواحد» و «لیس بعض» و «لیس واحد» و امثال اینہا در سور سالبہ کلیہ، و «بعض لیس» و «قد لایکون» و مانند اینہا در سور سالبہ جزئیہ؛ و حتی لام استغراق در مثل «الانسان لفی خسر» سور است، بلکہ لازم نیست کہ سور لفظ باشد بلکہ ہیئت از ہیئت قضیہ می تواند بود کہ سور واقع شود چون وقوع نکرہ در سیاق نفی در مثل «لا رجل فی الدار».

اگر بیان کمیت افراد موضوع نشدہ باشد آن قضیہ را مہملہ خوانند بہ سبب اہمال کردن اعنی فرو گذاشتن بیان کمیت افراد موضوع؛ و محصورہ جزئیہ و مہملہ متلازمانند، مثلاً ہر گاہ «بعض الحیوان انسان» صادق باشد «الحیوان انسان» صادق خواہد بود چہ بعض حیوان حیوان است لامحالہ، و ہر گاہ «الانسان کاتب» صادق باشد «بعض الانسان

کاتب» نیز [صادق] خواهد بود چه خالی از این نیست که همه افراد انسان کاتب است یا بعضی، و برهر تقدیر بعض صادق است به سبب آنکه بعض در ضمن همه نیز هست.

تقسیم دوم : خارجی، حقیقه و ذهنیه

و لابد فی الموجبة من وجود الموضوع متحققاً و هی الخارجية او مقدرًا فالحقیقة او ذهنًا فالذهنية.

چون مفهوم حمله موجبه اثبات محمول است برای موضوع و مقرر این است که اثبات شیء برای شیء فرع ثبوت مثبت له است و ثبوت و وجود یکی است، پس لابد است در قضیه موجبه از وجود موضوع به خلاف سالبه، چه سلب شیء از معدوم می توان کرد مثلاً می توان گفت که زید معدوم کاتب نیست.

و قضیه موجبه به اعتبار وجود موضوع بر سه قسم است : خارجی و حقیقه و ذهنیه، چه وجود موضوع یا بحسب خارج است یا بحسب ذهن، چه اگر حکمی که ثابت می کنیم برای موضوع، از جمله احکامی است که در خارج ثابت است تقاضای وجود موضوع در خارج کند چون کتابت برای انسان، و اگر در ذهن ثابت است تقاضا کند وجود موضوع را در ذهن چون حکم به امتناع برای شریک باری.

و وجود موضوع در خارج یا متحقق است یا مقدر است چه اگر حکم مخصوص افرادی است که در احد ازمئه ثلاثه موجود باشند تقاضا می کند وجود موضوع را در احد ازمئه و مراد از وجود متحقق همین است؛ و اگر مخصوص نیست بلکه شامل است افرادی را که ممکن است بودن آنها از افراد موضوع اگرچه هرگز موجود نشوند تقاضا کند وجود موضوع را در خارج بحسب تقدیر و فرض. آن قضیه (را) که تقاضا کند وجود موضوع را متحققاً، آن را خارجی گویند به سبب موجود بودن موضوع در خارج. مثلاً

اگر فرض کنیم که هر شکلی که در خارج موجود شود نیست مگر مربع و گوییم «کلّ شکل مربع»، این قضیه خارجیّه باشد و آن قضیه را که حکمش شامل افراد مقدّره الوجود نیز باشد حقیقیّه خوانند به جهت آنکه حقیقیّه قضیه(ای) است که مستعمل است در علوم چون «کلّ انسان حیوان»؛ و آن (قضیه) را که تقاضای وجود موضوع کند در ذهن، ذهنیه خوانند چون شریک الباری ممتنع.

و نسبت میان خارجیّه و حقیقیّه عموم و خصوص من وجه است چه در مثل «کلّ انسان حیوان» هر دو صادقند و در «کلّ شکل مربع» بر تقدیر مذکور خارجیّه صادق است بدون حقیقیّه و در «کلّ عنقا طاير» حقیقیّه صادق است بدون خارجیّه.

تقسیم سیّم : معدوله و محصله

و قد يجعل حرف السلب جزء من جزء فيسمّى معدولة و الاّ فمحصله.

دانستی که سالبه حمله آن است که حکم کرده باشند به سلب محمول از موضوع؛ و هر قضیه که حرف سلب در او موجود باشد به مجرد همین حکم نتوان کرد که سالبه است بلکه مدار سالبه بر رفع مفهوم است، خواه وجودی و خواه عدمی، از موضوع و مدار موجب بر اثبات مفهومی، خواه وجودی و خواه عدمی، برای موضوع؛ و مدار تفرقه میان سالبه و موجب که محمولش مفهوم سلبی باشد بر تقدّم سلب است بر رابطه، تا دلالت کند بر اینکه محمول مسلوب از موضوع است چون «زید لیس هو بکاتب» یا «لیس زید هو بکاتب»؛ و اگر رابطه مقدّم باشد بر حرف سلب چون «زید هو لیس بکاتب» یا «زید هو لاکاتب» دلالت کند بر اثبات مفهوم سلبی که «لاکاتب» باشد برای زید و دلالت نمی‌کند بر سلب کتابت از زید مگر بالعرض؛ پس در این صورت اعنی در صورت تقدّم رابطه بر حرف سلب، حرف سلب جزء محمول باشد و این معنی قول مصنّف است :

«و قد يجعل حرف السلب جزء من جزء» یعنی گاه هست که حرف سلب را جزء جزء قضیه می‌گردانند چه حرف سلب در صورت مذکور جزء محمول است و محمول جزء قضیه، پس حرف سلب جزء جزء قضیه باشد و این قضیه را که حرف سلب جزء جزء او باشد معدوله گویند به سبب آنکه اصل آن است که حرف سلب جزء مستقل برآسه باشد، پس چون جزء جزء شود عدول از اصل شده باشد.

و مصنف گفت «جزء من جزء» و نگفت «جزء من المحمول» به سبب آنکه گاه باشد که حرف سلب جزء موضوع شود چون «اللاحيّ جماد»، یا جزء هر کدام از موضوع و محمول شود چون «اللاناطق لانسان»؛ پس آنچه جزء محمول باشد معدولة المحمول گویند و آن را که جزء موضوع باشد معدولة الموضوع و آن را که جزء هر دو، معدولة الطرفين. و میان معدولة الموضوع و سالبه اشتباه نیست بلکه اشتباه میان معدولة المحمول [است] و سالبه، و فرق همان است که گفتیم اعنی تقدم سلب بر رابطه در سالبه و تقدم رابطه بر سلب در معدولة المحمول؛ و بیاید دانست که موجبه معدوله تقاضای وجود موضوع می‌کند چرا که مفهوم موجبه معدوله، اثبات مفهوم سلبی است برای موضوع و اثبات شیء، خواه ثبوتی باشد و خواه سلبی برای شیء، مقتضی وجود مثبت له است چنانکه گذشت؛ و بدین جهت سالبه محصله اعمّ است از موجبه معدولة المحمول.

و هر قضیه که حرف سلب جزء جزء وی نباشد آن را محصله گویند به سبب تحصل معنی در او، خواه حرف سلب موجود نباشد اصلاً و آن را موجبه محصله خوانند و خواه موجود باشد اما جزء جزء نباشد [و] آن را سالبه محصله گویند؛ و گاه باشد در قضیه دو حرف سلب باشد یکی جزء جزء و یکی به سر جزء چون «زیدلیس هو لا کاتب» و این قضیه را سالبه

معدوله گویند. پس قضیه به اعتبار عدول و تحصیل بر چهار قسم است :  
 موجبهٔ محصله و موجبهٔ معدوله، سالبهٔ محصله و سالبهٔ [معدوله]؛ و گاه  
 باشد که اسم محصله را مخصوص به موجبه گردانند و سالبه را که حرف  
 سلب در او جزء جزء نباشد بسیط گویند به سبب آنکه حرف سلب چون جزء  
 جزء او نیست پس هر دو جزءش بسیطند، چون بسیط چیزی است که وی  
 را جزء نباشد.

تقسیم چهارم : مطلقه و موجّهه و اقسام موجّهه (بسیطه و مرکبه)  
 و قد یصرّح بکیفیه النسبة فموجّهه، و ما به البیان جهه.

بدانکه نسبت محمول به موضوع در قضیه بحسب نفس الامر یا به  
 ضرورت است و وجوب چون نسبت حیوانیت به انسان، و یا به امتناع چون  
 نسبت حجریت به انسان و یا به امکان چون نسبت کتابت به انسان؛ و  
 همچنین یا به فعلیت بی دوام است چون کتابت بالفعل برای انسان و یا به  
 دوام بی ضرورت است چون حرکت برای فلک؛ و ضرورت نیز یا بحسب  
 ذات است چون نسبت حیوان به انسان و یا بحسب وصف چون حرکت  
 اصابع برای کاتب مادام کاتباً و یا ضرورت در وقت معین است چون خسوف  
 [برای] قمر و یا در وقت غیر معین است چون تنفس برای حیوان. پس  
 متکیف بودن نسبت قضیه را در نفس الامر به یکی از این کیفیتها ماده  
 قضیه خوانند و هرگاه تصریح کنند به آن کیفیت به ایراد لفظی که دلالت  
 کند بر آن کیفیت چون لفظ بالضروره در قول ما که «کلّ انسان حیوان  
 بالضروره»، در این وقت آن قضیه را موجّهه خوانند و آن لفظ را جهت  
 قضیه؛ و اگر جهت موافق ماده باشد چون «کلّ انسان حیوان بالضروره»  
 قضیه صادق باشد و الا کاذب چون «کلّ انسان حجر بالضروره»؛ و قضیه

موجّهه را بحسب اختلاف جهات به اسامی مختلفه خوانند چنانکه مصنف اشاره به آن کرد به قول خود :

فان كان الحكم بضرورة النسبة مادام ذات الموضوع فضرورية مطلقة،  
یعنی اگر حکم به ضروری بودن نسبت محمول برای موضوع کرده باشیم مادامی [که] ذات موضوع موجود است چون «کلّ انسان حیوان بالضرورة» چه ثبوت حیوانیت ضروری است برای انسان مادامی که انسان موجود باشد و چون «لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة» چه سلب حجریّت ضروری است برای انسان تا ذات انسان موجود باشد، پس آن قضیه را ضروریّه مطلقه خوانند؛ اما ضروریّه به جهت اشتمال او به لفظ ضرورت و اما مطلقه به سبب عدم تقیید ضرورت بحسب [وقت] و یا به وقت معین یا غیر معین.

او مادام وصفه فمشروطة عامّة،

بدانکه در موضوع قضیه دو چیز است یکی افراد و یکی مفهوم، اول را ذات موضوع گویند و دوم را وصف موضوع و گاه باشد که وصف عنوانی موضوع گویند به جهت آنکه افراد موضوع به این عنوان ملاحظه کرده می‌شود؛ و این وصف عنوانی گاه باشد که عین ماهیت افراد باشد چون انسان، گاه باشد خارج از ماهیت افراد باشد چون کاتب؛ و چنانکه قضیه را که در او حکم به ضرورت ثبوت محمول برای موضوع مادام الذات کرده باشند ضروریّه مطلقه می‌گویند، همچنین هرگاه درقضیه حکم به ضرورت نسبت محمول برای موضوع مادام الوصف کرده باشند مشروطه عامّه می‌گویند، اما مشروطه به سبب اشتراط ضرورت به مادام الوصف و اما عامّه به سبب اعمیت این قضیه از مشروطه خاصّه که بعد از این خواهد آمد.

مثال مشروطة عامّة موجیه : «كلّ كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كتابا» و مثال [سالبه] : «لاشيء من الكاتب ساكن الاصابع بالضرورة مادام كتابا»، چه ضرورت حرکت اصابع برای افراد كاتب که زيد و عمرو و بکرنند همچنين ضرورت سلب سکون اصابع از آن افراد، مادامی است که آن افراد متّصف باشند به وصف کتابت.

بدانکه مشروطة عامّه را به دو طريق اعتبار می‌کنند یکی به شرط وصف و دوّم مشروطه به وقت وصف؛ و فرق میان این دو آن است که در دو مثال مذکور اوّل صادق است به خلاف ثانی، چه در زمان اتصاف زيد و عمرو و بکر به وصف کتابت، حرکت اصابع برای ایشان ضروری نیست چه در آن زمان کتابت ضروری نیست چه می‌تواند بود که در آن زمان کتابت نکند اما حرکت اصابع به شرط کتابت برای ایشان ضروری است لا محاله. پس مشروطه به معنی ثانی اعمّ است از مشروطه به معنی اوّل.

او فی وقت معین فوقتیه مطلقه او غیر معین فمنتشرة مطلقه،

یعنی اگر ضرورت نسبت محمول قضیه به موضوع نه مادام الذات بود و نه مادام الوصف بلکه در وقت معین بوده باشد آن قضیه را وقتیه مطلقه گویند؛ اما وقتیه به سبب تقیید ضرورت به وقت معین، و اما مطلقه به سبب عدم تقیید به لادوام ذاتی چنانکه بیاید. مثال موجیه : «كلّ قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بينه و بين الشمس» و مثال سالبه : «لاشيء من القمر بمنسحف بالضرورة وقت التربيع»، چه ضرورت ثبوت انخساف برای قمر مخصوص است به وقت حایل شدن جرم زمین میانه او و آفتاب، و همچنين ضرورت سلب انخساف از قمر مخصوص به وقت حایل نشدن زمین میانه او [و] آفتاب، و وقت تربيع از جمله آن وقت است



چه تربیع عبارت از دوری قمر است از شمس به قدر ربع دور فلک و در آن وقت محال است حایل شدن زمین در میان ایشان.

و اگر حکم به ضرورت محمول برای موضوع در وقت غیر معین باشد آن قضیه را منتشره مطلقه گویند؛ اما منتشره به سبب انتشار در اوقات بنا بر عدم تعیین، و اما مطلقه به سبب عدم تقیید به لادوام ذاتی. مثال موجبه : «کلّ حیوان متنفس بالضرورة وقتاً» و مثال سالبه «لاشیء من الحيوان بمتنفس بالضرورة وقتاً»، چه ضرورت ثبوت تنفس برای حیوان و همچنین ضرورت سلب تنفس از حیوان در اوقات غیر معینه است].

او دوامها مادام الذات فدائمه مطلقه او مادام الوصف فرغیه عامه،

«او دوامها» عطف است بر «ضرورة النسبة» یعنی حکم در قضیه یا به ضرورت نسبت است و آن بر چهار قسم است : مادام الذات و مادام الوصف [و] وقت معین و وقت غیر معین، و یا به دوام نسبت بی اعتبار ضرورت و آن دو قسم است یکی مادام الذات و در این وقت قضیه را دائمه مطلقه خوانند به سبب اشمال بر دوام و عدم تقیید [به] مادام الوصف، موجبه چون «کلّ فلک متحرک دائماً» و سالبه چون «لاشیء من الفلک ساکن دائماً»، و دوام مادام الوصف و در این وقت قضیه را عرفیه عامه خوانند. مثالش ایجاباً و سلباً مثل مشروطه عامه است و فرقی نیست مگر به اعتبار ضرورت و عدم اعتبار آن، و وجه تسمیه اما به عرفیه بنا بر استفهام معنی دوام وصفی است از این قضیه بحسب عرف بتحقیق از سالبه مثلاً هرگاه گویند «لاشیء من الکاتب ساکن الاصابع» متبادر دوام سلب سکون اصابع است برای افراد کاتب مادام کاتب، و اما به عامه بنا بر اعمیت این قضیه از عرفیه خاصه که بعد از این خواهد آمد.

او بفعلیتها فمطلقه عامه،

یعنی اگر حکم در قضیه به فعلیت نسبت باشد یعنی به وقوع نسبت در احد ازمنه ثلاثه بی اعتبار ضرورت یا دوام ذاتی یا وصفی و بی اعتبار تقیید به وقت معین یا غیر معین، آن قضیه را مطلقه عامه خوانند؛ اما مطلقه به سبب عدم تقیید به امور مذکوره و اما عامه به واسطه اعمیتش از وجودیه لاضروریه که نخواهد آمد. مثال موجه «کلّ انسان کاتب بالفعل» و مثال سالبه «لاشیء من الانسان بکاتب بالفعل».

او بعدم ضرورۃ خلافها فممکنه عامه،

یعنی اگر در قضیه حکم کرده باشند به ضروری نبودن نسبتی که مخالف نسبت قضیه است یعنی اگر نسبت قضیه ایجاب [باشد] حکم به عدم ضرورت سلب کرده باشند و اگر سلب باشد حکم به عدم ضرورت ایجاب کرده باشند آن قضیه را ممکنه عامه خوانند؛ اما ممکنه به سبب اشتمال او بر یکی از دو معنی امکان، چه لفظ امکان موضوع است برای دو معنی یکی سلب ضرورت طرف مخالف حکم و این را امکان عامه گویند و دیگری سلب ضرورت طرفین حکم و این را امکان خاصه گویند و این قضیه مشتمل است بر معنی اول؛ و اما عامه به سبب اعمیت این قضیه از ممکنه خاصه که خواهد آمد. مثال موجه: «کلّ انسان کاتب بالامکان العام» یعنی سلب کتابت برای انسان ضروری نیست و مثال سالبه: «لاشیء من الانسان بکاتب بالامکان العام» یعنی ثبوت کتابت برای انسان ضروری نیست.

فهمه بسایط.

بدانکه قضیه بسیطه می شود و مرکبه. بسیطه آن است که مشتمل باشد بر یک نسبت تامه خبریه و مرکبه آن است که مشتمل باشد بر دو نسبت تامه خبریه ایجابیه و سلبيه، به شرط آنکه یکی از این دو نسبت معبر باشد به عبارت صریحه و دیگر به عبارت غیر صریحه چنانکه خواهد آمد.

و قضایای موجهه مذکوره همه بسیطه اند و آن هشت قضیه است. اول  
 ضروریه مطلقه، دوم مشروطه عامه، سیم وقتیّه مطلقه، چهارم منتشره  
 مطلقه، پنجم دائمه مطلقه، ششم عرفیه عامه، هفتم مطلقه عامه، هشتم  
 ممکنه عامه.

و بیان نسبت میان قضایای مذکوره آن است که ضروریه مطلقه اخص  
 است از دائمه مطلقه، چه هر جا ضرورت بحسب ذات باشد [دوام بحسب  
 ذات باشد] اما هرگاه دوام باشد لازم نیست که ضرورت باشد چنانکه در  
 حرکت فلک؛ و همچنین ضروریه مطلقه اخص است از وقتیّه مطلقه و  
 منتشره مطلقه، چه هر جا که ضرورت بحسب ذات باشد ضرورت بحسب  
 وقت معین و یا غیر معین نیز باشد به خلاف عکس؛ و این دو قضیه اعم  
 من و جهند از دائمه مطلقه چه در ماده ضرورت ذاتی هر سه قضیه صادقند  
 و در ماده دوام بی ضرورت دائمه مطلقه صادق است بدون آن دو، (و) در  
 مثال انخساف و تنفس مذکورین هر دو صادق اند بدون دائمه.

و مشروطه عامه به شرط وصف، اعم من وجه است از دائمه و ضروریه  
 چه در مثل «کلّ انسان حیوان» هر سه صادقند و در مثل «کلّ کاتب  
 حیوان» ضروریه و دائمه صادقند بدون مشروطه، چه وصف کتابت را دخلی  
 نیست در [ثبوت] حیوانیت برای ذات کاتب، و در مثل «کلّ کاتب متحرک  
 الاصابع بالضرورة مادام کاتب» مشروطه صادق است بی ضرورت؛ و دائمه  
 مشروطه مادام الوصف اعم مطلق است از ضروریه، چه هر جا ضرورت در  
 جمیع اوقات ذات باشد در جمیع اوقات وصف نیز باشد به خلاف عکس، و  
 اعم من وجه است از دائمه [یعنی مشروطه به سبب] صدق هر دو در ماده  
 ضروریه و صدق دائمه بی او در ماده دوام خالی از ضرورت و صدق او بی  
 دائمه در جایی که ضرورت در جمیع اوقات وصف باشد نه در جمیع اوقات  
 ذات.

و عرفیه عامه اعمّ مطلق است از دائمه ضروریه و مشروطه به هر دو [معنی]، چه هر جا که دوام بحسب ذات یا ضرورت بحسب ذات یا وصف باشد دوام بحسب وصف نیز باشد به خلاف عکس؛ و مطلقه عامه اعمّ است مطلقاً از ضروریه و دائمه مشروطه به هر دو معنی و عرفیه عامه، چه هر جا که ضرورت یا دوام ذاتی یا وصفی باشد فعلیت نسبت نیز باشد به خلاف عکس؛ و ممکنه عامه اعمّ است مطلقاً از مطلقه عامه، چه هر جا که فعلیت نسبت باشد امکان نسبت نیز باشد اما هر جا امکان باشد فعلیت لازم نیست، و همچنین از قضایای اربعه مذکوره، چه ممکنه عامه اعمّ است از مطلقه عامه و او از قضایای مذکوره، و اعمّ از اعمّ از شیء اعمّ است از آن شیء.

و قد تقيّد العامّتان و الوقتيتان المطلقتان بالادوام الذاتی فتسمی المشروطة الخاصة و العرفية الخاصة و الوقتية و المنتشرة.

یعنی گاه باشد که مقید شود عامّتان یعنی مشروطه عامه و عرفیه عامه و وقتیتان یعنی وقتیّه مطلقه و منتشره مطلقه به «لادوام ذاتی» چنانکه «کلّ کاتب متحرک الاصاب بالضرورة لادائما» در مشروطه و «کلّ کاتب متحرک الاصاب دائما لادائما» در عرفیه و «کلّ قمر منحسف بالضرورة وقت الحیلولة لادائما» در وقتیّه مطلقه و «کلّ حیوان متنفس بالضرورة و قتما لادائما» در منتشره مطلقه؛ پس می‌نامند در این وقت اول را مشروطه خاصه و دوم [را] عرفیه خاصه و سیم [را] وقتیّه و چهارم را منتشره به حذف لفظ مطلقه.

و قد تقيّد المطلقة العامّة باللاضرورة الذاتية فتسمی الوجودية اللاضرورية، او بالادوام الذاتی فتسمی الوجودية اللادائمة؛ و قد تقيّد

الممكنة العامة بلاضرورة جانب الموافق أيضاً و تسمى الممكنة الخاصة.

چنانکه قضایای اربعه مذکوره مقید به «لادوام ذاتی» می‌شدند، گاه باشد که مطلقه عامه نیز مقید شود به «لاضرورت ذاتی» چون «کلّ انسان کاتب بالفعل لا بالضرورة» و در این وقت این قضیه را وجودیه لا ضروریه خوانند به سبب اشمال بر «فعلیت» که به معنی وجود است و بر «لاضرورت ذاتی».

و ممکنه عامه را که مشتمل است بر سلب ضرورت طرف مخالف حکم، گاه باشد که مقید سازند (به) لا ضرورت طرف موافق حکم نیز [و] در این وقت لفظ امکان عام با امکان خاص بدل شود هم در جهت و هم در اسم چنانکه «کلّ انسان کاتب بالامکان الخاص» یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچ کدام برای انسان ضروری نیست و نامش ممکنه خاصه باشد. و باید دانست که هر قضیه که مقید شده اخص است از آنچه مقید نباشد.

و هذه مرکبات لانّ اللادوام اشارة الى مطلقة عامة و اللاضرورة الى ممكنة عامة مخالفتی کیفیه موافق فی الكمّیه لما قید بهما.

دانستی که قضیه مرکبه آن است که مشتمل باشد بر دو نسبت ایجابی و سلبی که معبر باشد یکی به عبارت صریح و دیگری به عبارت غیر صریح و این قضایای شش گانه به سبب اشمال بر «لادوام» و «لاضرورت» این چنین اند.

و «لادوام» اشاره است بر قضیه مطلقه عامه که مخالف باشد در کیفیت یعنی در ایجاب و سلب، و موافق باشد در کمیت یعنی در کلیت و جزئیت با قضیه مقیده به او، چه معنی «لادوام ذاتی» این است که حکم قضیه دائم

نیست مادامی که ذات موضوع موجود باشد پس نقیض آن حکم واقع خواهد بود در احد ازمنه ثلاثه و این معنی مطلقه عامه است؛ پس معنی قول ما که «کلّ کاتب متحرک الاصابع بالضرورة لادائما» که مشروطه خاصه است این است که «کلّ [کاتب] متحرک الاصابع بالضرورة و لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل».

و «لاضرورت» اشاره است به قضیه ممکنه عامه مخالف در کیفیت، موافق در کمیت با قضیه مقیده به او، چه معنی «لاضرورت ذاتی» آن است که نسبت مذکوره در قضیه، ضروری نیست مادامی که ذات موضوع موجود باشد و این حکم است به امکان نقیض آن نسبت؛ و مفهوم ممکنه عامه نیز همین است؛ [پس] معنی قول ما که «کلّ انسان کاتب بالفعل لبالضرورة» که وجودیه لاضروریه است این است که «کلّ انسان کاتب بالفعل و لاشیء من الانسان بکاتب بالامکان العام» یعنی همه کتابت انسان واقع است در احد ازمنه ثلاثه و سلب کتابت از انسان ممکن است به امکان عام، و معنی قول [ما] که «کلّ انسان کاتب بالامکان الخاص» که ممکنه خاصه است این است که «کلّ انسان کاتب بالامکان العام و لاشیء من الانسان بکاتب بالامکان العام». یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچ یک برای انسان ضروری نیست.

### فصل سیم : قضیه شرطیه و اقسام آن

تقسیم اول : متصله و منفصله و اقسام هر یک

الشرطیه متصله ان حکم فیها ثبوت نسبة علی تقدیر اخری او بنفیها لزومیه ان کان ذلك لعلاقة و الا فاتفاقیه و منفصله ان حکم فیها

تنافی النسبتین او لاتنافیهما صدقا و کذبا و هی الحقیقیة او صدقا فقط فمانعة الجمع او کذبا فقط فمانعة الخلو؛ و کلّ منها عنادیة ان کان التنافی لذاتی الجزئین و الا فتفاقیة.

چون مصنف فارغ شد از تقسیم حملیات، شروع نمود در تقسیم شرطیات و دانستی که قضیه شرطیه آن است که حکم در آن قضیه به ثبوت نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر، و یا به منافات دو نسبت باشد یا به سلب نسبت با یکدیگر؛ اول را متصله گویند و دوم را منفصله؛ و متصله بر دو قسم است: لزومیّه و اتفاقیّه.

لزومیّه آن است که حکم کردن به ثبوت نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر بنا بر علاقه باشد یعنی امری که موجب ارتباط میان نسبتین شود به حیثیتی که از تحقق یکی تحقق دیگری لازم آید چون علاقه (ای) که میان طلوع شمس و وجود نهار است در قول ما که «ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود» و این موجبه لزومیّه باشد؛ و سالبه لزومیّه آن بود که حکم در او (به) سلب اتّصالی که ناشی از علاقه باشد کرده باشند، خواه اتّصال اصلاً نباشد چون «لیس اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود» و خواه اتّصال باشد اما ناشی از علاقه نباشد چون «لیس اذا کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق»؛ و اتفاقیّه آن است که اتّصال میان نسبتین به سبب علاقه نباشد بلکه محض اتفاق باشد خواه اتّصال ایجابی باشد چون «کَلَمَا کان الانسان ناطق فالحمار ناهق» و خواه سلبی چون «لیس کَلَمَا کان الانسان ناطقا کان الفرس ناهقا».

و منفصله بر سه قسم است: حقیقیّه و مانعة الجمع و مانعة الخلو، چه اگر حکم به منافات نسبتین در صدق و کذب هر دو باشد یعنی حکم کنیم

که این دو نسبت با هم صادق نتوانند بود و کاذب نیز نتوانند بود آن را منفصله حقیقیه خوانند چه حقیقت انفصال همین است چون «اما ان یکون هذا العدد زوجا و اما ان یکون فردا» و این موجب منفصله حقیقیه باشد؛ و سالبه آن است که حکم به سلب انفصال حقیقی کرده باشند یعنی حکم کرده باشند که این دو نسبت با هم منافات ندارند نه در صدق و نه در کذب چون «لیس اما ان یکون هذا العدد زوجا و اما ان یکون منقسما بمتساویین» یعنی نیست این چنین که میان زوج بودن و منقسم به متساویین بودن منافات باشد در صدق یا در کذب.

و اگر حکم به منافات در صدق باشد و بس یعنی دو نسبت با هم صادق نتوانند بود اما کاذب بودن شاید، آن قضیه را منفصله مانعة الجمع خوانند چه جمع شدن هر دو در نفس الامر ممتنع است؛ موجب (چون) «اما ان یکون هذا الشیء شجرا و اما ان یکون حجرا» یعنی نمی‌تواند بود که این شیء معین هم شجر باشد و هم حجر، اما می‌تواند بود که هیچ‌کدام نباشد و سالبه چون «لیس اما ان یکون هذا الشیء لاشجر و اما ان یکون لاحجر» یعنی نیست چنین که منافات باشد میان شجر نبودن و حجر نبودن.

و اگر حکم به منافات دو نسبت باشد در کذب و بس یعنی کاذب شدن هر دو نشاید اما صادق بودن هر دو شاید، آن را منفصله مانعة الخلو خوانند چه خالی بودن واقع از هر دو ممتنع است چون «زید اما ان یکون فی البحر و اما ان لا یغرق» یعنی نتواند بود که زید در دریا بودن و غرق نشدن هر دو منتفی شوند چه لازم آید که زید در دریا نباشد و غرق شود و این محال است، اما تواند بود که هر دو صادق باشند چه تواند بود که زید در دریا باشد و غرق نشود و این موجب مانعة الخلو باشد؛ و سالبه چون «لیس اما ان



(لا) یکون زید فی البحر او یغرق» یعنی نیست منافات میان زید در دریا نبودن و غرق شدن.

و هر یک از منفصلات ثلاثه عنادیه می‌شود و اتفاقیه. عنادیه آن است که منافات میان جزئین ناشی از ذات باشد چون منافات میان زوجیت و فردیت؛ و اتفاقیه آن است که منافات نه از ذات باشد بلکه بحسب اتفاق بود چون منافات میان سواد و کتابت در آدم سیاهی که صفت کتابت نداشته باشد یا آدم سفیدی که کاتب باشد چنانکه گوئی: هذا اما سواد او کاتب.

تقسیم دوم: شخصییه و طبیعییه و محصوره و مهمله

ثم الحكم فی الشرطیة ان كان علی جمیع تقادیر المقدم فکلیة او بعضها مطلقا فجزئیة او معینا ف شخصیة و الا فمهملة.

چنانکه قضیه حملیه محصوره می‌شود و مهمله، همچنین قضیه شرطیه محصوره می‌باشد و مهمله؛ اما حصر و اهمال در حملیه به اعتبار احوال موضوع است و در شرطیه بحسب تقادیر مقدم؛ پس اگر حکم در شرطیه به جمیع تقادیر مقدم باشد کلیه است چون «کَلَّمَا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود» در متصله یعنی به هر تقدیر که فرض طلوع شمس کنیم وجود نهار لازم او باشد و سورش «کَلَّمَا» و «مهما» و «سِیَمَا» و «أَنَّمَا» و هر چه به این معنی باشد و چون «دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا» در منفصله، یعنی منافات زوجیت با فردیت ثابت است به هر تقدیر که فرض کرده شود و در هر زمان که باشد و سورش «دائما» و «ابدا» و «لا یزال» و هر چه به این معنی باشد.

و اگر حکم به بعض تقادیر مقدم باشد که آن بعض غیر متعین بود، آن جزئییه بود چون «قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا» در متصله، و سورش «قد یکون» و «کَلَّمَا یکون» و هر چه بدین معنی باشد و چون «قد

یکون اما ان یکون الانسان اسودا او کاتبا» در منفصله و سورش بعینه سور جزئیّه متصله است؛ و اگر حکم به بعض تقادیر معین باشد آن را شخصیّه گویند. مثال متصله : «ان جئتی الیوم اکرمتک»، و مثال منفصله : «الانسان اذا کان زیدا اما ان یکون اسودا او کاتبا» در جائی که فرض کنیم زید کاتب باشد و اسود نباشد یا اسود باشد و کاتب نباشد؛ و اگر حکم متعلق به جمیع تقادیر یا به بعض تقادیر معین یا غیر معین نباشد بلکه مطلق باشد آن را مهمله گویند، چون «ان جئتی اکرمتک» و طرفا الشرطیة فی الاصل قضیتان حملیتان او متصلتان او منفصلتان او مختلفتان.

دانستی که شرطیه آن است که حکم در او به ثبوت نسبتی یا به سلب نسبتی باشد بر تقدیر نسبت دیگر و یا به منافات بین النسبتین؛ و نسبت مقتضی طرفین است پس دو طرف شرطیه یعنی مقدّم و تالی، دو قضیه باشد؛ و آن دو قضیه گاه باشد که هر دو حملیه بود، متصله چون «ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود»، چه بعد از حذف ادات اتصال که حرف «ان» و حرف «فاء» باشد «الشمس طالعة» و «النهار موجود» که دو قضیه حملیه اند باقی ماند؛ و منفصله چون «اما ان یکون هذا العدد زوجا او یکون هذا العدد فردا» چه بعد از حذف ادات انفصال که «اما» و «او» باشد «العدد زوج» و «العدد فرد» باقی ماند.

و گاه باشد که هر دو متصله باشند، متصله چنانکه گوئی «کلما کان اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فکلما لم یکن النهار موجود لم یکن الشمس طالعة»، چه بعد از حذف «کلما کان» و «فاء» دو قضیه

شرطیةً متّصله باقی ماند و منفصله : «اما ان يكون ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان يكون ان كانت الشمس طالعة لم يكن النهار موجود»، چه بعد از حذف ادات انفصال دو متّصله باقی ماند.

و گاه باشد که هر دو منفصله باشند، متّصله چنانکه «کَلِّمَا كان دائما [اما ان يكون العدد منقسما] و اما ان يكون هذا العدد بمتساويين او غير منقسم بهما»، و منفصله چنانکه «اما ان يكون هذا العدد زوجا او فردا و اما ان يكون العدد لزوجا و لافردا».

و گاه باشد که مختلف باشند یعنی یکی از طرفین حملیه باشد و دیگری متّصله [و یا یکی حملیه باشد و دیگری منفصله] و یا یکی متّصله باشد و دیگری منفصله و این سه قسم است؛ و هر یک از این (سه) بر دو قسم، چه هر یک از حملیه و متّصله و منفصله (یا) مقدّم باشد یا تالی، پس مجموع در متّصله شش قسمند :

اول : مقدّم حملیه و تالی متّصله چنانکه «ان كانت الشمس علة

لوجود النهار فكَلِّمَا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود»

دوم : برعکس اول چنانکه «کَلِّمَا كان کَلِّمَا كانت الشمس طالعة فالنهار

موجود فوجود النهار لازم لطلوع الشمس».

سیم : مقدّم حملیه و تالی منفصله چنانکه «ان كان هذا عدد فهو اما

زوج و اما فرد».

و چهارم : عکس سیم چنانکه «کَلِّمَا كان هذا اما زوجا اما فردا كان

عددا».

پنجم : مقدم متصله و تالی منفصله چنانکه «کَلِّمًا كَان كَلِّمًا كَانَت الشمس طالعة فالنَّهَار موجود فدائمًا اَمَّا ان يكون الشمس طالعة و اَمَّا ان لا يكون النَّهَار موجودا».

ششم : عکس پنجم چنانکه «ان كان دائما اَمَّا ان يكون الشمس طالعة و اَمَّا ان لا يكون النَّهَار موجودا فكَلِّمًا كَانَت الشمس طالعة فالنَّهَار موجود».

و اَمَّا در منفصله تقدیم و تأخیر در مقدم و تالی وی تفاوت نکند پس سه قسم بیش نباشد:

اول : مرکب از حمله و متصله چنانکه «اَمَّا ان لا يكون الشمس علة لوجود النهار و اَمَّا ان يكون كَلِّمًا كَانَت الشمس طالعة كان النهار موجودا».

دوم : مرکب از حمله و منفصله چنانکه «اَمَّا ان يكون هذا ليس عددا و اَمَّا ان يكون اَمَّا زوجا او فردا».

سیم : مرکب از متصله و منفصله چنانکه «اَمَّا ان يكون كَلِّمًا كَانَت الشمس طالعة فالنَّهَار موجود و اَمَّا ان يكون اَمَّا ان يكون الشمس طالعة و اَمَّا ان لا يكون النَّهَار موجودا».

و بیاید دانست که اینکه گفتم که طرفین شرطیه دو قضیه است بحسب صورت است یعنی هر کدام صورت قضیه دارند و اَمَّا بحسب معنی قضیه نیستند به سبب آنکه ادات اتصال و انفصال، حکم را از هر کدام سلب کرده و (به) مجموع تعلق داده، پس قضیه بحسب معنی نیست مگر مجموع

طرفین اما هر یک از طرفین قضیه ناتمامند و این است معنی قول مصنف که :

الا انهما خرجتا بزيادة اداة الاتصال و الانفصال عن التمام.

### فصل چهارم : تناقض و احکام آن

و چون مصنف فارغ شد از تقسیم قضایا، شروع نمود در احوال وی و از جمله احوال وی تناقض است چنانکه گوید :

التناقض اختلاف قضیتین بحیث یلزم لذاته من صدق کلّ واحد کذب الاخری و بالعکس.

یعنی تناقض مختلف بودن دو قضیه است به حیثیتی که لازم آید به سبب ذات آن اختلاف از صادق بودن هر کدام کاذب بودن آن دیگر و بالعکس، یعنی لازم آید از کاذب بودن هر کدام صادق بودن آن دیگر؛ پس بدر رفت از تعریف تناقض اختلاف جزئیتین اعنی سالبه جزئیّه و موجبۀ جزئیّه در مثل «بعض الانسان حیوان» و «بعضه لیس بحیوان»، چه صدق اول و کذب ثانی به سبب ذات اختلاف نیست بلکه به واسطه خصوص ماده است چرا که در مثل «بعض الحيوان انسان» و «بعضه لیس بانسان» هر دو صادقند؛ پس اگر ذات اختلاف جزئیتین موجب صدق احدهما و کذب دیگر می‌شود می‌بایست در همه جا باشد. و همچنین بدر رفت اختلاف کلیتین اعنی سالبه کلیه و موجبۀ کلیه در مثل «کلّ انسان حیوان» و «لاشیء من الانسان بحیوان»، چه اگر صدق اول و کذب ثانی از ذات اختلاف می‌بود می‌بایست در همه جا باشد و حال آنکه در مثل «کلّ حیوان انسان» و «لاشیء من الحيوان بانسان» هر دو کلیه کاذبند؛ پس تناقض اختلافی است که واجب گرداند از صدق احدالنقیضین کذب آن دیگر را و از

کذب احدهما صدق آن دیگر را در همه جا، چون اختلاف سالبه کلیه و موجبه جزئیه که محال است صادق بودن هر دو [و کاذب بودن هر دو] در همه مواد.

ولابد من الاختلاف فی الكمّ و کیف و الجهة و الاتحاد فیما عداها.

بدانکه در تناقض بین قضیتین شرط است مختلف بودن آن دو قضیه در سه چیز و متحد بودن در ماعدای آن سه چیز؛ اما آن سه چیز که اختلاف در آن شرط است :

اول : کمّ یعنی کلیت و جزئیت، اگر قضیه محصوره باشد؛ چه دانستی که جزئیتین گاه هر دو صادق باشند پس تناقض میان ایشان نبود چون «بعض الحيوان انسان» و «بعضه ليس انسان»؛ و گاه باشد کلیتین هر دو کاذب باشند و باز تناقض میان ایشان نباشد چون «کلّ حیوان انسان» و «لاشیء من الحيوان بانسان»؛ پس در تحقق تناقض شرط است که یکی کلیه باشد و دیگری جزئیه.

و دوم : کیف یعنی سلب و ایجاب، چه نقیض هر شیء رفع آن شیء است؛ پس اگر قضیه موجبه باشد رفع آن سالبه باشد و اگر سالبه باشد رفع آن موجبه.

و سیم : جهت اگر قضیه موجّهه باشد چرا که هر دو ضروریه، تواند بود که هر دو کاذب باشند چون «کلّ انسان کاتب بالضرورة» و «بعض الانسان ليس بكاتب بالضرورة» و گاه باشد که دو ممکنه هر دو صادق باشند چون «کلّ انسان کاتب بالامکان» و «بعض الانسان ليس بكاتب بالامکان»؛ پس تناقض در میان ایشان متحقق نشود با وجود تحقق سایر شروط تناقض؛ پس در تناقض قضیه موجّهه ناچار است از اختلاف در جهت نیز.

و اما آنچه اتحاد در وی شرط تحقق تناقض است آن هر چیزی است که غیر این امور ثلاثه است، و آنها را حصر کرده‌اند در هشت چیز چنانکه شاعر گوید :

در تناقض هشت وحدت شرط دان

وحدت موضوع و محمول و مکان

وحدت شرط و اضافه جزء و کل

قوت فعل است در آخر زمان

پس اگر قضیتین در یکی از این امور هشت گانه مختلف باشند تناقض میانشان متحقق نشود :

مثال اختلاف موضوع : «زید کاتب»؛ «عمرو لیس بکاتب».

و اختلاف محمول : «زید کاتب»؛ «زید لیس بشاعر».

و اختلاف مکان : «زید قائم فی البیت»؛ «زید لیس بقائم فی السوق».

و اختلاف در شرط : «الانسان زنجی بشرط کونه اسود»؛ «الانسان

[لیس] بزنجی بشرط کونه ابیض».

و اختلاف در اضافه : «زید ابا العمرو»؛ و «زید لیس ابا البکر».

و اختلاف در کل و جزء : «زید اسود بعضه»؛ و «زید لیس باسود کله».

و اختلاف قوت و فعل : «الخمیر [فی لدن مسکر بالقوه»؛ و «لیس

الخمیر] فی لدن مسکرا بالفعل».

و اختلاف زمان : «زید صائم الیوم»؛ و «زید لیس بصائم غدا».

پس در هر کدام از این مثال‌ها به سبب اختلاف در یکی از امور مذکوره

تناقض متحقق نیست کما لایخفی.

و النقیض للضرورة الممكنة العامة، و للدائمة المطلقة العامة، و

للمشروطة العامة الحينية الممكنة، و للعرفية العامة الحينية المطلقة.

چون مذکور شد که در تناقض لابد است از اختلاف در کمّ و کیف و جهت، و اختلاف در کمّ و کیف اشتباهی ندارد که محتاج به بیان باشد اما اختلاف در جهت به سبب تعدّد اختلاف جهات محتاج است به بیانی، لهذا شروع کرد به تفصیل تناقض قضایای [موجهه]:

و چون نقیض هر شیء رفع آن شیء است پس نقیض قضیه که در او حکم به ضرورت باشد رفع آن ضرورت بود و رفع ضرورت هر طرفی امکان طرف مخالف باشد مثلاً رفع ضرورت طرف ایجاب، امکان طرف سلب بود و رفع ضرورت طرف سلب، امکان طرف ایجاب؛ پس نقیض ضروریّه موجهه، ممکنه سالبه باشد چون «کلّ انسان حیوان بالضرورة» و «بعض الانسان ليس بحيوان بالامكان العام» و نقیض ضروریّه سالبه، ممکنه موجهه باشد چون «لاشیء من الحجر بانسان بالضرورة» و «بعض الحجر انسان بالامكان العام»؛ پس نقیض ضروریّه، ممکنه عامه باشد.

و همچنین نقیض دوام و رفع دوام لازم دارد وقوع طرف مخالف را، مثلاً رفع دوام ایجاب حرکت فلک لازم دارد وقوع سلب حرکت فلک را در احد ازمنه ثلاثه، [و وقوع در احد ازمنه ثلاثه] مفهوم مطلقه عامه است؛ پس نقیض دائمه مطلقه موجهه، مطلقه عامه سالبه باشد چون «کلّ فلک متحرک دائماً» و «بعض الفلک ليس بمتحرک بالفعل»، و نقیض دائمه مطلقه سالبه، مطلقه عامه موجهه چون «لاشیء من الفلک بقابل للخرق دائماً» و «بعض الفلک قابل للخرق بالفعل»؛ پس نقیض دائمه مطلقه سالبه، [مطلقه عامه] موجهه باشد.

اما ممکنه عامه نقیض صریح ضروریّه مطلقه است؛ و مطلقه عامه لازم نقیض دائمه مطلقه و چون نقیض دوام را که رفع دوام است مفهوم



محصلی نبود که از قضایای موجهه معتبره باشد مطلقاً عامه را که لازم نقیض او است به جای نقیض او ذکر می‌کنند.

و نقیض مشروطه عامه، حینیّه ممکنه است؛ و حینیّه ممکنه قضیه‌ای است که حکم کرده باشند در او به سلب ضرورت مادام الوصف از طرف مخالف؛ پس نسبت او به مشروطه عامه، نسبت ممکنه عامه است به ضروریّه مطلقه؛ پس نقیض مشروطه عامه موجهه، حینیّه ممکنه سالبه است چون «کلّ کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا» و «بعض الکاتب لیس بمتحرک الاصابع حین هو کاتب بالامکان» و نقیض مشروطه عامه سالبه، حینیّه ممکنه موجهه چون «لاشیء من الکاتب ساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتبا» و «بعض الکاتب ساکن الاصابع حین هو کاتب بالامکان».

و حینیّه مطلقه قضیه‌ای است که حکم کرده باشند در او به فعلیت نسبت حین اتّصاف الموضوع بالوصف العنوانی؛ و نسبت او به عرفیه عامه چون نسبت مطلقه عامه است به دائمه مطلقه؛ پس نقیض عرفیه عامه موجهه، حینیّه مطلقه سالبه است، چه رفع دوام نسبت مادام الوصف لازم دارد وقوع طرف مخالف نسبت را در حین وصف چون «دائماً کلّ کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا» و «لیس بعض الکاتب بمتحرک الاصابع حین هو کاتب بالفعل».

و همچنین نقیض عرفیه عامه سالبه، حینیّه مطلقه موجهه است چون «دائماً لاشیء من الکاتب ساکن الاصابع مادام کاتبا» و «بعض الکاتب ساکن الاصابع حین هو کاتب بالفعل»؛ پس چنانکه مطلقه عامه

لازم نقیض دائمه بود و مستعمل به جای نقیض او، همچنین حینیّه مطلقه نیز لازم نقیض عرفیه عامّه است و مستعمل به جای نقیض او. و مصنف ذکر نقیض وقتیّه مطلقه و منتشره مطلقه نکرد به سبب آنکه در مباحث فنّ چندان اعتباری ندارد و احتیاجی بدان نخواهد بود. و للمرکبة المفهوم المرّد بین نقیضی الجزئین.

دانستی که قضیه مرکبه آن است که مشتمل بر دو حکم ایجابی و سلبی باشد، پس مرکب باشد از دو قضیه بسیطه یکی سالبه و دیگری موجب؛ و مقرر است که رفع مرکب به رفع یکی از اجزاء متحقق شود پس به رفع هر کدام از آن دو قضیه بسیطه که جزو مرکب اند رفع مرکب تواند شد؛ و لهذا نقیض [مرکبه، مفهوم مردّد] میان نقیضین جزئین او است مثلاً مشروطه خاصه مرکب است از مشروطه عامه و مطلقه عامه، و نقیض مشروطه عامه، حینیّه ممکنه است و نقیض مطلقه عامه، دائمه مطلقه؛ پس نقیض مشروطه خاصه، موجب حینیّه ممکنه است و یا دائمه [مطلقه] بر سبیل منع خلوّ نه منع جمع؛ پس نقیض «کلّ کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً لادائماً ای لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل» قضیه منفصله مانعه الخلو است که جزء اول، نقیض جزء اول باشد و جزء دوّم، نقیض جزء دوّم چون «اما بعض الکاتب لیس بمتحرک الاصابع بالامکان حین هو کاتب و اما بعض الکاتب متحرک الاصابع دائماً».

و اینکه گفتیم در نقیض قضیه مرکبه کلیه است؛ اما در جزئیّه، مفهوم مردّد میان نقیض جزئین کافی نیست چه گاه باشد که جزئیّه مرکبه کاذب باشد و هر یک از نقیض جزئین وی نیز کاذب باشد چون «بعض الحیوان انسان بالفعل لادائماً» که کاذب است و نقیض هر یک از جزئین که «لاشیء من الحیوان بانسان دائماً» و «کلّ حیوان انسان دائماً» باشند نیز

کاذب؛ پس طریق اخذ نقیض مرکبۀ جزئیہ آن است کہ موضوع را موضوع سازیم و مفهوم مردّد میان سلب و ایجاب را محمول، به این طریق کہ «کلّ حیوان اما انسان دایما او لیس بانسان دائما» در نقیض مرکبۀ جزئیہ مذکورہ؛ و این است معنی قول مصنّف کہ :

لکن فی الجزئیة بالنسبة الی کلّ فرد.

یعنی در نقیض جزئیۀ مرکبہ تردید میان نقیض جزئین کافی نیست بلکه تردید در محمول می باید نسبت به هر فرد موضوع، چنانکہ دانستی.

### فصل پنجم : عکس مستوی و احکام آن

العکس المستوی تبدیل طرفی القضية مع بقاء الصدق و کیف.

یکی دیگر از احوال قضایا عکس است و عکس بر دو قسم است : عکس نقیض و عکس مستوی. عکس نقیض بعد از این خواهد آمد و عکس مستوی مبدل ساختن احد طرفین قضیه است به آن دیگر، یعنی مبدل ساختن موضوع به محمول و بر عکس و همچنین مبدل ساختن مقدّم به تالی و بر عکس با بقای صدق؛ یعنی اگر صدق قضیۀ اصل مفروض باشد باید کہ قضیۀ عکس نیز صادق شود اما اگر اصل کاذب باشد لازم نیست کہ عکس نیز کاذب باشد، مثلاً «کلّ حیوان انسان» کہ کاذب است عکسش «بعض الانسان حیوان» است کہ صادق است؛ و با بقای کیف اعنی ایجاب و سلب یعنی اگر اصل موجبہ باشد عکس نیز باید کہ موجبہ باشد و اگر اصل سالبہ باشد عکس سالبہ باشد اما بقای کمّ اعنی کلیت و جزئیت لازم نیست.

و این عکس که تعریف کرده شد عکس به معنی مصدری است؛ و در اکثر اطلاق عکس بر قضیه کنند که بعد از تبدیل طرفین به هم رسد، مثلاً گویند «بعض الحيوان انسان» عکس «کلّ انسان حیوان» است.

و الموجبة أنّما تنعكس جزئية لجواز عموم المحمول او التالي؛ و السالبة الكلية تنعكس كلية و الا لزم سلب الشيء عن نفسه، و الجزئية لاتنعكس اصلا لجواز عموم الموضوع او المقدم.

بدانکه عکس می‌باید که لازم اصل باشد پس موجه، خواه جزئی باشد و خواه کلیه، منعکس نشود مگر جزئی، چرا که هر جا موجه کلیه یا جزئی صادق باشد عکس جزئی البته صادق باشد و عکس کلی گاه صادق باشد و گاه کاذب و گفتیم که عکس می‌باید که لازم اصل باشد؛ اما اینکه عکس جزئی البته صادق است به سبب آنکه در موجه موضوع و محمول با هم صادق آمده‌اند بر فردی از افراد، پس هرگاه آن فرد را موضوع سازیم آنچه اوّل موضوع بود محمول بر او شود و آن فرد در ضمن جمیع افراد محمول یا در ضمن بعضی افراد و بر هر تقدیر جزئی صادق آید؛ و اما اینکه عکس کلی همه جا صادق نیست به جهت آنکه شاید محمول یا تالی اعمّ باشد از موضوع یا از مقدم، پس افرادی که موضوع و محمول بر آنها صادق [آمده] نتواند بود که همه افراد محمول باشد، پس اگر همه افراد [محمول را موضوع] سازیم و موضوع را بر او حمل کنیم لامحاله کاذب باشد، مثلاً در «کلّ انسان حیوان»، حیوان اعمّ است پس محلّ ملاقات حیوان و انسان جمیع افراد حیوان نتواند بود، پس اگر همه افراد حیوان را موضوع سازیم و گوئیم «کلّ حیوان انسان»، کاذب باشد.

و سالبه کلیه منعکس شود به سالبه کلیه یعنی هر جا که سالبه کلیه صادق باشد باید که عکسش نیز کلیه صادق آید و الا سلب شیء از نفس

خود لازم آید؛ و بیانش آن است که هرگاه «لاشیء من الانسان بحجر» صادق باشد اگر «لاشیء من الحجر بانسان» صادق نباشد باید که نقیض او اعنی «بعض الحجر انسان» صادق باشد و الا ارتفاع نقیضین لازم آید. پس چون «بعض الحجر انسان» صادق باشد و او را ضم کنیم با قضیه اصل که صادق بود و گوئیم «بعض الحجر انسان» و «لاشیء من الانسان بحجر»، به قیاس شکل اول نتیجه دهد که «بعض الحجر لیس بحجر»، پس لازم آید سلب شیء از نفس.

و سالبه جزئیه منعکس نشود اصلاً نه به کلیه و نه به جزئی، یعنی هر جا که سالبه جزئی صادق باشد لازم نیست که عکس او صادق باشد، چه تواند بود که موضوع یا مقدم اعم باشد از محمول یا تالی، پس در این صورت سلب اعم از اخص لازم آید و این جایز نیست، چون «بعض الحيوان لیس بانسان» که در عکسش نه «لاشیء من الانسان بحیوان» صادق است و نه «بعض الانسان لیس بحیوان».

و اما بحسب الجهة فمن الموجبات تنعكس الدائمات و العامتان حينية مطلقة، و الخاصتان حينية لادائمة، و الوقتيتان و الوجوديتان و المطلقة العامة مطلقة عامة و لاعكس للممكنتين؛ و من السوالب تنعكس الدائمات دائمة مطلقة و العامتان عرفية عامة، و الخاصتان عرفية لادائمة في البعض و البيان في الكل ان نقیض العكس مع الاصل ينتج المحال و لاعكس للبواقی بالنقض.

یعنی آنچه مذکور شد بیان انعکاس قضایا بود بحسب کم و کیف؛ و اما بیان انعکاس قضایا بحسب جهت: پس، از جمله موجّهات موجب، منعکس می شود دائمتان یعنی ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه به حینیّه مطلقه، یعنی

هر جا که «بالضرورة أو دائماً کلّ انسان حیوان» صادق آید «بعض حیوان انسان بالفعل حین هو حیوان» نیز صادق آید و الا لازم آید که نقیض او اعنی «دائماً لاشیء من الحیوان بانسان مادام حیوان» صادق باشد پس چون او را به قضیهٔ اصل ضمّ کنیم و گوئیم «بالضرورة او دائماً کلّ انسان حیوان و دائماً لاشیء من الحیوان بانسان مادام حیوان»، نتیجه دهد که «بالضرورة او دائماً لاشیء من الانسان بانسان» و لازم آید سلب شیء از نفس.

و همچنین عامّتان یعنی مشروطهٔ عامّه و عرفیهٔ عامّه منعکس شوند به حینیّهٔ مطلقه، مثلاً هر جا که «بالضرورة او دائماً کلّ کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً» صادق آید «بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل حین هو متحرک الاصابع» نیز صادق آید و الا نقیضش اعنی «لاشیء من متحرک الاصابع بکاتب دائماً مادام متحرک الاصابع» صادق آید و چون او را به قضیهٔ اصل ضمّ کنیم و گوئیم «بالضرورة او دائماً کلّ کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً و لا شیء من متحرک الاصابع بکاتب دائماً مادام متحرک الاصابع»، نتیجه دهد که «بالضرورة او دائماً لا شیء من الکاتب بکاتب مادام کاتباً» و این محال است.

و منعکس می‌شوند خاصّتان یعنی مشروطهٔ خاصّه و عرفیهٔ خاصّه به حینیّهٔ [لا دائمه یعنی به حینیّهٔ] مطلقهٔ مقید به لادوام، مثلاً هر جا که «بالضرورة او بالدوام کلّ کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً لادائماً» صادق آید «بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل حین هو متحرک الاصابع لادائماً» نیز صادق آید؛ اما صدق جزء اول اعنی حینیّهٔ مطلقه به سبب آنکه

هرگاه صادق آید مشروطه خاصه و عرفیه عامه، صادق آید مشروطه عامه و عرفیه عامه، و هر جا صادق آید مشروطه عامه و عرفیه عامه صادق آید حینیّه مطلقه؛ و اما صدق [جزء] دَوْم اعنی مفهوم لادوام اعنی «لیس بعض متحرک الاصابع کاتباً بالفعل» به سبب آنکه اگر صادق نیاید نقیضش اعنی «کلّ متحرک الاصابع کاتب» صادق آید، پس چون به این نقیض ضمّ کنیم جزء اول از قضیه اصل را و گوئیم «کلّ متحرک الاصابع کاتب دائماً و بالضرورة او دائماً کلّ کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً» نتیجه دهد که «کلّ متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائماً»؛ پس به آن قضیه ضمّ کنیم جزء ثانی اصل را که مفهوم لادوام است و گوئیم «کلّ متحرک الاصابع کاتب دائماً و لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل»، [نتیجه دهد «لاشیء من المتحرک الاصابع بمتحرک الاصابع بالفعل»] و این نتیجه منافی نتیجه سابق است اعنی «کلّ متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائماً»؛ پس بر تقدیر صدق نقیض لادوام عکس (لازم) آید اجتماع متناقضین و اجتماع متناقضین محال است پس لادوام عکس حق باشد.

و منعکس شود هر کدام از وقتیتان یعنی وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و همچنین وجودیه لادائمه و [وجودیه] لاضروریه و همچنین مطلقه عامه [به مطلقه عامه]، [یعنی] هر جا صادق آید «کلّ قمر منخسف بالضرورة وقت الحیلولة» یا صادق آید «کلّ حیوان متنفس وقتاماً» یا صادق آید «کلّ انسان کاتب بالفعل لا بالضرورة او لادائماً او مطلقاً»، هر آینه صادق آید

---

۱. «کلّ انسان کاتب بالفعل لا بالضرورة او لادائماً او مطلقاً» برای اشاره به سه قضیه باقیمانده بیان شده است یعنی: «کلّ انسان کاتب بالفعل لا بالضرورة»، «کلّ انسان کاتب

«بعض المنخسف قمر بالفعل» و «بعض متنفس حیوان بالفعل» و «بعض الكاتب انسان بالفعل» و الا نقيضش اعنى «لاشئ من المنخسف بقمر دائماً» و «[لاشئ من المتنفس بحيوان دائماً]» و «لاشئ من الكاتب بانسان دائماً» صادق آید؛ و از ضمّ هر یک از نقایض عکس با هر یک از (اجزاء) اصل لازم آید سلب شئ از نفس خود؛ هذا ظاهر بادنى تأمل.

و هیچ یک از ممکنین یعنی ممکنه عامه و ممکنه خاصه را عکس نیست. چه هرگاه فرض کنیم که مرکوب زید بالفعل منحصر است در فرس مثلاً، پس در این صورت که «کلّ حمار بالفعل مرکوب زید بالامکان العامّ و الخاصّ» صادق است عکسش اعنى «بعض مرکوب زید بالفعل حمار بالامکان» صادق نیست بنا بر فرض مذکور.

و اینها که گفتیم بیان انعکاس موجبات موجهه است اما از جمله سوالب موجهه، منعکس شوند دائمتان یعنی ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه به دائمه مطلقه مثلاً هرگاه صادق آید «لاشئ من الانسان بحجر بالضرورة او بالدوام»، صادق آید «لاشئ من الحجر بانسان دائماً» و الا نقيضش اعنى «بعض الحجر انسان بالفعل» صادق باشد و از ضمّ اصل به او لازم آید سلب شئ از نفس خود.

و منعکس شوند عامتان یعنی مشروطه عامه و عرفیه عامه به عرفیه عامه، مثلاً هرگاه صادق آید «بالضرورة او بالدوام لاشئ من الكاتب ساکن الاصابع مادام کاتباً»، صادق آید «بالدوام لاشئ من ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع» و الا صدق نقيضش اعنى «بعض

بالفعل لادائماً»، «کل انسان کاتب بالفعل». بر این اساس "لادائماً" عطف است به "لابالضرورة" و "مطلقاً" یعنی بدون هریک از دو قید "لابالضرورة" و "لادائماً". ح



ساکن الاصابع کاتب حین هو ساکن الاصابع» لازم آید و از انضمام اصل به او لازم آید سلب شیء از نفس خود.

و منعکس شوند خاصّتان یعنی مشروطه خاصّه و عرفیه خاصّه به عرفیه عامّه که مقید باشد بلادوام فی البعض؛ و «اللاادوام فی البعض» اشاره است [به] مطلقه عامّه موجب جزئیّه، مثلاً هرگاه صادق باشد «بالضرورة او دائماً» [لاشیء من الکاتب بساکن مادام کاتباً لادائماً]، صادق باشد «لاشیء من الساکن بکاتب دائماً مادام ساکناً لادائماً فی البعض» ای «لاشیء من الساکن بکاتب دائماً مادام ساکناً و بعض الساکن کاتب بالفعل». اما صدق جزء اول اعنی عرفیه به سبب آنکه صدق اخصّ موجب صدق اعمّ است و اما صدق جزء ثانی اعنی مفهوم لادوام فی البعض که مطلقه عامّه موجب جزئیّه است به سبب آنکه اگر صادق نباشد نقیضش اعنی «لاشیء من الساکن بکاتب دائماً» صادق شود و این نقیض با مفهوم لادوام اصل اعنی «کلّ کاتب ساکن بالفعل» نتیجه دهد که «لاشیء من الکاتب بکاتب دائماً» و لازم آید سلب شیء از نفس خود. و در جزء ثانی عکس لادوام را به «فی البعض» قید کرد به سبب آنکه لادوام فی الكلّ گاه باشد که کاذب شود مثلاً اگر گوئیم «کلّ الساکن کاتب بالفعل»، کاذب باشد، چه «بعض الساکن لیس بکاتب دائماً» صادق است چه ارض مثلاً ساکن است و هرگز کاتب نیست.

و از جمله آنچه گفتیم ظاهر شد که دلیل انعکاس در همه قضایای مذکور ضمّ نقیض عکس است به اصل که منتج محال است چنانکه دانسته شد.

و ما سواى قضایای مذکوره از سوالب موجّهه عکس ندارد و آن نه قضیه است: چهار از بسایط و آن وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و مطلقه

عامه و ممکنه عامه است و پنج از مرکبات و آن وقتیه و منتشره و وجودیه لادایمه و وجودیه لاضروریه و ممکنه خاصه است. و دلیل عدم انعکاس این قضایا نقض است یعنی تخلف کردن عکس از اصل در بعضی مواد، پس صدق عکس لازم اصل نباشد و دانستی که عکس می‌باید که لازم اصل باشد؛ و بیان نقض آن است که وقتیه که اخص قضایای مذکوره است گاه باشد که صادق آید بدون عکس مثلاً «لاشیء من القمر بمنخسف وقت التریب لادائما» صادق است و عکسش جزئیه صادق نیست اعنی «بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام» به سبب آنکه نقیضش اعنی «کلّ منخسف قمر بالضرورة» صادق است، پس هرگاه جزئیه صادق نباشد کلیه به طریق اولی صادق نباشد و هرگاه عکس از اخص تخلف کند، از اعم نیز تخلف کرده باشد.

### فصل ششم : عکس نقیض و احکام آن

العکس النقیض تبدیل نقیضی الطرفین مع بقاء الصدق و کیف او جعل نقیض الثانی اولاً مع مخالفة کیف.

بدانکه در عکس نقیض دو طریقه است یکی طریقه قدام و دیگری طریقه متأخرین. اما [به] طریقه قدام عکس نقیض آن است که نقیض موضوع را محمول سازی و نقیض محمول را موضوع با بقای صدق، یعنی اگر اصل [صادق باشد] عکس [نقیض نیز] صادق باشد و با بقای کیف، یعنی ایجاب و سلب یعنی اگر اصل موجب باشد عکس نقیض نیز موجب باشد و اگر سالبه باشد [سالبه]، مثلاً عکس نقیض «کلّ انسان حیوان»، «کلّ ما لیس بحیوان لیس بانسان» باشد.

و اما به طریق متأخرین عکس نقیض آن است که نقیض جزء ثانی را اول سازی و عین جزء اول را ثانی با مخالفت در کیف، یعنی اگر اصل موجب باشد عکس نقیض سالبه باشد و اگر سالبه باشد موجب، و بقای صدق در این طریقه نیز لازم است؛ پس عکس نقیض «کلّ انسان حیوان» به طریقه متأخرین چنین باشد که «لاشیء مما لیس بحیوان انسانا». و حکم الموجبات هی هنا حکم السوالب فی المستوی و بالعکس و البیان البیان و النقض النقض.

یعنی حکم موجبات در عکس نقیض حکم سوالب است در عکس مستوی، یعنی چنانکه سالبه کلیه در عکس مستوی کنفسها منعکس می‌شد و سالبه جزئیه اصلاً منعکس نمی‌شد موجب کلیه در عکس نقیض کنفسها منعکس می‌شود و موجبه جزئیه اصلاً منعکس نمی‌شود؛ اما انعکاس موجبه کلیه کنفسها به سبب آنکه هرگاه «کلّ انسان حیوان» صادق شود «کلّ ما لیس بحیوان لیس بانسان» نیز صادق شود و الا نقیضش اعنی «بعض ما لیس بحیوان لیس بلانسان» صادق شود پس «بعض اللاحیوان انسان» صادق شود و چون به او ضمّ کنیم اصل را و گوئیم «بعض اللاحیوان انسان و کلّ انسان حیوان» نتیجه دهد که «بعض اللاحیوان حیوان» و اجتماع نقیضین لازم آید.

و اما عدم انعکاس موجبه جزئیه اصلاً به سبب آنکه «بعض اللاحیوان حیوان» صادق است و «بعض اللاحیوان انسان» صادق نیست.

و «بالعکس» یعنی حکم سوالب در عکس نقیض حکم موجبات است در عکس مستوی، یعنی چنانکه موجبه کلیه در عکس مستوی منعکس نمی‌شود مگر به موجبه جزئیه، سالبه کلیه در عکس نقیض منعکس نمی‌شود مگر به سالبه جزئیه، مثلاً صادق است که «لاشیء من الانسان

بلاحيوان» و صادق نیست که «لاشیء من الحيوان بلا انسان» لصدق بعض الحيوان لا انسان كالفرس.

و همچنین حکم موجّهات عکس نقیض حکم موجّهات عکس مستوی است، موجبات به طریق سوالب و سوالب به طریق موجبات؛ و چنانکه بیان مطالب مذکوره در عکس مستوی به لزوم خلف می‌شد در عکس نقیض نیز به لزوم خلف می‌شود و هر چه آنجا نقض یعنی مادّه تخلف می‌شد اینجا نیز می‌شود.

و قد بین انعكاس الخاصّتين من الموجبة الجزئية هيئنا و من السالبة الجزئية ثمة الى العرفية الخاصة بالافتراض.

در عکس مستوی دانستی که سالبه جزئیّه عکس ندارد و حکم موجبه عکس نقیض چون حکم سالبه عکس مستوی؛ (پس) موجبه جزئیّه در عکس نقیض نیز منعکس نشود.

و بعضی گفته‌اند که از جمله موجبات جزئیّه در عکس نقیض و از جمله سالبات جزئیّه در عکس مستوی، منعکس می‌شوند مشروطه خاصه و عرفیه خاصه به عرفیه خاصه؛ و بیان کرده‌اند این مطلب را به دلیل افتراض و اینجا گشایش ذکر آن نیست.

## فصل هفتم : قیاس و اقسام آن (اقترائی و استثنائی)

القياس قول مؤلف من قضايا يلزمه لذاته قول آخر.

چون فارغ شد مصنف از بحث قضایا، شروع نمود در آنچه مقصود است بالذات از قسم تصدیقات اعنی حجّت؛ و حجت بر سه قسم است : قیاس و استقراء و تمثیل.

و قیاس قولی است یعنی مرکبی است که هم آورده شده باشد از چند قضیه و لازم باشد آن قول را بالذات قول دیگر. و چون «مؤلف» اخص از «قول» است چه در اول ترتیب و مناسبت [اجزاء] معتبر است به خلاف ثانی، پس ذکرش بعد از وی جایز نیست. و قید «مِن قضایا» برای اخراج قضیه واحده‌ای است که لازم دارد عکس مستوی خود یا عکس نقیض خود را. و قوله «یلزمه» صفت بعد از صفت قول است و فایده‌اش اخراج استقراء و تمثیل است چه از ایشان قول دیگر لازم نمی‌آید بلکه ظن بقول دیگر به هم می‌رسد. و قید «لذاته» برای اخراج مثل قیاس مساوات است. چه قیاس مساوات لازم دارد قول دیگر را لا لذاته بلکه به سبب مقدمه (ای) خارجی، مثلاً هرگاه گوییم: «ا مساو لب و ب مساو لج» لازم آید «ا مساو لج» اما بعد از این مقدمه که «کلّ مساو لمساوی الشیء فهو مساو لذلک الشیء»؛ پس قیاس مساوات به اعتبار این مقدمه راجع می‌شود به دو قیاس که هر کدام [داخل] در معرفتند: قیاس اول: «ا مساو لب و ب مساو لج» نتیجه دهد که «فا مساو لمساو لج»، و قیاس دوم: «ا مساو لمساو لج [و کلّ مساو لمساو لج فهو مساو لج» نتیجه دهد «فا مساو لج» و بدون اعتبار این مقدمه داخل در معرفت نیست، چه بالذات لازم ندارد قول دیگر را. و مراد از قول آخر مرکب تامّ خبری است خواه مؤلف از قضایا باشد و خواه [نه]، و آن را نتیجه خوانند. اگر سؤال کنند که از قید «مِن قضایا» اگر چه قضیه بسیط که لازم داشته باشد عکس خود را بیرون رفت اما قضیه مرکبه که لازم داشته باشد عکس خود را داخل است و حال آنکه آن را قیاس نمی‌گویند، جواب گوییم که مراد از قضایا قضایای صریحه است به قرینه آنکه از اطلاق قضایا در عرف قضایای صریحه فهم می‌شود و در مرکبه، جزء دوم قضیه صریحه نیست چنانکه در بحث قضایا دانسته شد.

فان کان مذکوراً فیه بمادّته و هیئته فاستثنائی و الا فاقترانی،

بعد از تعریف قیاس شروع کرد در تقسیم وی : و قیاس بر دو قسم است استثنائی و اقترانی؛ استثنائی آن است که نتیجه یا نقیض نتیجه در او مذکور باشد [بعینها] چون «کَلَّمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالَعَةَ الْفَالنَّهَارِ مَوْجُودًا، لَكِنِ الشَّمْسُ طَالَعَةُ» نتیجه دهد که «فالنهار موجود»؛ و این نتیجه بعینها در قیاس مذکور است، و آنچه نقیض نتیجه در او مذکور باشد چون «كَلَّمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالَعَةَ الْفَالنَّهَارِ مَوْجُودًا، لَكِنِ النَّهَارُ لَيْسَ بِمَوْجُودًا» نتیجه دهد «فالشَّمْسُ لَيْسَتْ بِطَالَعَةِ» و این نتیجه اگر چه بعینها در قیاس مذکور نیست اَمَّا نَقِيضُ (آن) اعنی «الشَّمْسُ طَالَعَةُ» در قیاس مذکور است. و اقترانی آن است که نتیجه بعینها یا نقیض نتیجه در او مذکور نباشد چون «العالم متغیّر و کلّ متغیّر حادث» نتیجه دهد که «فالعالم حادث»؛ و اجزاء این نتیجه اگر چه جدا جدا در قیاس مذکور است اَمَّا نَتِیْجَةُ به این ترتیب خاصّه در او مذکور نیست و همچنین نقیض نتیجه.

و اسم کان در قول مصنّف که «فان کان مذکوراً فیہ بمادّته و هیئته» ضمیر مستتر است که راجع می شود به «قول آخر» یعنی اگر آن قول آخر که آن را نتیجه می گویند مذکور باشد در قیاس یعنی خواه ایجاباً و خواه سلباً، [ایجاباً] در جایی که نتیجه بعینها در قیاس مذکور باشد و سلباً در جایی که نقیض نتیجه در قیاس مذکور باشد، با مادّه خود یعنی با اجزاء خود و با هیئت خود یعنی با ترتیبی که معتبر است میان آن اجزاء، آن قیاس را استثنائی گویند و الا یعنی اگر به مادّه و هیئت (خود) مذکور نباشد اقترانی خوانند. و تحقّق نفی این مجموع به نفی هیئت است و بس، چه مادّه نتیجه لابد است که در قیاس مذکور باشد و الا مناسبت متحقّق نخواهد شد میان قیاس و نتیجه، و در صدر کتاب دانستی که واجب است تحقّق مناسبت؛ و

اما تحقق هیئت بدون ماده متصور نیست، پس اگر مصنف اکتفا به ذکر هیئت می کرد بهتر بود. و وجه تسمیه اما به استثنایی (به دلیل) اشتمال [بر] کلمه استثناء است اعنی لکن، و اما به اقترازی (به دلیل) مقارن بودن حدود مطلوب در [او] اعنی اصغر و اکبر و اوسط.  
 حملی او شرطی.

یعنی اقترازی بر دو قسم است چه اگر قضایایی که قیاس اقترازی (از آن‌ها) مؤلف [است] همه حملیات باشد آن را اقترازی حملی گویند و مثالش گذشت؛ و اگر همه حملی نباشد خواه همه شرطیه باشد چون «کَلَّمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالَعَةَ فَالنَّهَارِ مَوْجُودٌ وَ كَلَّمَا كَانِ النَّهَارُ مَوْجُودًا فَالْأَرْضُ مُضِيئَةٌ» نتیجه دهد «کَلَّمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالَعَةَ فَالْأَرْضُ مُضِيئَةٌ»، و خواه بعضی حملیه و بعضی شرطیه چون «كَلَّمَا كَانَ هَذَا الشَّيْءُ إِنْسَانًا كَانَ حَيَوَانًا وَ كُلَّ حَيَوَانٍ جِسْمٌ» نتیجه «فَكَلَّمَا كَانَ هَذَا الشَّيْءُ إِنْسَانًا كَانَ جِسْمًا» آن را اقترازی شرطی گویند و وجه تسمیه در هر دو قسم ظاهر است.  
 اول: قیاس اقترازی حملی

و موضوع المطلوب من الحملی یسمی اصغر و محموله اکبر و المتکرر اوسط و ما فیہ الاصغر الصغری و الاکبر کبری.

مصنف ابتدا به بحث اقترازی حملی کرد به سبب آنکه اهم و اکبر است در استعمالات، چه قیاسات در علوم اکثر به ترتیب اقترازی حملی است. بدانکه نتیجه قیاس را مطلوب گویند به سبب آنکه مطلوب از ترتیب قیاس او است؛ و مطلوب در قیاس اقترازی حملی لامحاله قضیه حملیه باشد و قضیه حملیه مشتمل است بر موضوع و محمول؛ پس موضوع مطلوب را در قیاس اقترازی حملی اصغر خوانند و محمولش را اکبر به سبب

آنکه موضوع اغلب اخصّ از محمول است و افرادش کمتر از افراد محمول و اصغر مناسب قلّت است و اکبر مناسب کثرت؛ و متکرّر را یعنی لفظی را که مکرّر شود یعنی [گاهی] مقارن اصغر شود و گاهی مقارن اکبر شود اوسط خوانند به سبب آنکه در میان اصغر و اکبر است؛ و آن قضیه را از قیاس که اصغر در او باشد صغری خوانند و آن قضیه را که اکبر در او باشد کبری خوانند به سبب اشتغال اوّل بر اصغر و دوّم بر اکبر. مثلاً در قیاس «العالم متغیّر و کلّ متغیّر حادث»، «العالم حادث» را که نتیجه است مطلوب خوانند و «العالم» را اصغر و «حادث» را اکبر و قضیه «العالم متغیّر» را صغری و قضیه «کلّ متغیّر حادث» را کبری، و لفظ «متغیّر» را که یکبار مقارن «العالم» است و یکبار مقارن «حادث» اوسط گویند.

و الاوسط اما محمول الصغری و موضوع الکبری و هو الشكل الاول او محمولها فالثانی او موضوعهما فالثالث او عکس الاول فالرابع.

دانستی که اوسط گاه مقارن اصغر است و گاه مقارن اکبر، و چون مقارن اصغر شود یا موضوع او باشد و یا محمول او و چون مقارن اکبر شود باز همچنین یا موضوع او باشد یا محمول او، پس هیئت اقتران اوسط را با اصغر و اکبر شکل خوانند و شکل بر چهار نوع باشد: چه اگر اوسط محمول صغری و موضوع کبری باشد<sup>۱</sup> آن را شکل اوّل خوانند به سبب آنکه چون بدیهی الانتاج است پس سابق است در ذهن از شکل‌های دیگر که انتاج ایشان نظری است چون «العالم متغیّر و کلّ متغیّر حادث»، و اگر محمول هر دو باشد آن را شکل ثانی خوانند به سبب آنکه نزدیک‌تر است به شکل اوّل به سبب اشتراک در صغری که اشرف مقدّمین است، چه صغری مشتمل است بر اصغر که موضوع مطلوب است و موضوع اشرف است از

۱. الف و ب: چه اگر اوسط محمول اصغر و موضوع اکبر باشد



محمول، چه موضوع ذات است و محمول صفت و ذات اشرف است از صفت چون «العالم متغیر و کلّ حادث متغیر»، و اگر موضوع هر دو باشد آن را شکل ثالث خوانند به سبب آنکه دورتر است از شکل اوّل نسبت به شکل ثانی به سبب اشتراک در کبری که احسن مقدّمین است به سبب اشتمال بر اکبر که احسن از اصغر است چون «المتغیر عالم و کلّ متغیر حادث»، و اگر عکس اوّل باشد یعنی موضوع صغری باشد و محمول کبری<sup>۱</sup>، آن را شکل رابع خوانند به سبب آنکه کمال بعد دارد از شکل اوّل، چه در هیچ یک از مقدّمین با او شریک نیست چون «المتغیر عالم و کلّ حادث متغیر».

و شاعری مجموع اشکال اربعه را در دو بیت ذکر کرده :

اوسط اگر حمل یافت در بر صغری و باز

وضع به کبری گرفت شکل نخستین شمار

حمل به هر دو دوّم، وضع به هر دو سیّم

عکس نخستین او رابع اشکال دان

و یشرط فی الاول ایجاب الصغری و فعلیها مع کلیة الکبری لینتج

الموجبتان مع الموجبة الموجبتین و مع السالبة السالبتین بالضرورة.

یعنی در انتاج شکل اوّل سه شرط است : دو در صغری و یکی در کبری؛ اما آن دو که در صغری است یکی بحسب کیف و دیگری بحسب جهت؛ آنچه بحسب کیف است موجب بودن خواه جزئیّه و خواه کلیّه و آنچه بحسب جهت است فعلیّه بودن یعنی ثبوت اوسط برای اصغر بالفعل باشد نه بالامکان؛ و این هر دو برای آن است که سرایت کند حکم کبری از اوسط به اصغر، چه حکم کبری خواه ایجاب و خواه سلب بر چیزی است که ثابت

۱. الف و ب : یعنی موضوع اصغر و محمول اکبر

باشد اکبر برای او بالفعل. مثلاً در قیاس «العالم متغیر و کلّ متغیر حادث» حکم به حدوث چیزی است که بالفعل متغیر باشد و در قیاس «العالم متغیر و لاشیء من المتغیر بقدم» حکم به نفی قدم از چیزی است که متغیر باشد بالفعل.

و اما آن یک شرط که در کبری است این است که کبری کلیه باشد تا ثابت شود اندراج اصغر در تحت اوسط مثلاً در قیاس مذکور اگر گوئیم که «بعض المتغیر حادث» لازم نمی‌آید که «عالم» که اصغر است مندرج باشد در تحت «بعض متغیر» که اوسط است به خلاف آنکه گوئیم که «کلّ متغیر حادث»، چه عالم هرگاه [فردی از افراد] متغیر باشد داخل در این کلیه خواهد بود.

چون این سه شرط در شکل اول متحقق شد نتیجه می‌دهد موجبتان یعنی صغرای موجبه کلیه و جزئیه مع الموجبه یعنی با کبرای موجبه کلیه، موجبتین کلیه و جزئیه را؛ یعنی اگر صغری موجبه کلیه باشد کبری نیز موجبه، نتیجه موجبه کلیه است و اگر صغری موجبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه، نتیجه موجبه جزئیه. مثال انتاج موجبه کلیه: «کلّ عالم متغیر و کلّ متغیر حادث فکلّ عالم حادث»، و مثال انتاج موجبه جزئیه: «بعض الحيوان انسان و کلّ انسان ناطق، فبعض الحيوان ناطق».

و «مع السالبة السالبتين» یعنی نتیجه می‌دهد صغرای موجبه خواه کلیه و خواه جزئیه با کبرای سالبه کلیه، سالتین کلیه و جزئیه را؛ یعنی صغرای موجبه کلیه با کبرای سالبه کلیه نتیجه می‌دهد سالبه کلیه را چون «کلّ انسان حیوان و لا شیء من الحيوان بحجر، فلاشیء من الانسان بحجر»، و صغرای موجبه جزئیه با کبرای سالبه کلیه نتیجه می‌دهد سالبه جزئیه را چون «بعض الحيوان انسان و لا شیء من الانسان غیر قابل

الکتابه، فلیس بعض الحیوان غیر قابل الکتابه». پس شکل اول نتیجه می‌دهد محصورات اربعه را، و ضروب منتجّه این شکل چهار است :

اول : موجبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری، نتیجه موجبه کلیه.

دوم : موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری، نتیجه موجبه جزئیه.

سیم : موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری، نتیجه سالبه کلیه.

چهارم : موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری، نتیجه سالبه [جزئیه].

و قوله «بالضرورة» یعنی انتاج شکل اول بعد از تحقق شرایط ثلاثه

بدیهی است و بعد از تسلیم صغری و کبری عقل در تسلیم نتیجه مضطرّ است و محتاج به دلیل اصلاً نیست [چنانکه] هر طبع مستقیمی شاهد است بدین معنی به خلاف اشکال ثلاثه باقیه که بعد از تسلیم مقدمتین در تسلیم نتیجه عقل محتاج می‌شود به دلیلی چنانچه خواهد آمد.

و فی الثانی اختلافهما و کلیة الکبری مع دوام الصغری او انعکاس

سالبه الکبری و کون الممكنة مع الضرورية او کبری مشروطة.

یعنی در انتاج شکل ثانی چهار شرط است : اول بحسب کیف و آن

اختلاف مقدمتین است در ایجاب و سلب یعنی اگر صغری موجبه باشد

کبری سالبه باشد و اگر صغری سالبه باشد کبری موجبه؛ و فایده این شرط

آن است که نتیجه لازم قیاس شود، چه اگر مقدمتین متفق باشند در

ایجاب یا سلب، نتیجه مختلف شود، مثلاً اگر هر دو مقدمه موجبه باشد

نتیجه گاه باشد که موجبه باشد و گاه سالبه، مثلاً در «کلّ انسان حیوان و

کلّ ناطق حیوان» نتیجه «کلّ انسان ناطق» است و در «کلّ انسان حیوان

و کلّ فرس حیوان» نتیجه «لاشیء من الانسان بفرس»؛ و همچنین اگر

هر دو سالبه باشد مثلاً در «لاشیء من الانسان بحجر و لاشیء من الناطق

بحجر» نتیجه «کلّ انسان ناطق» است و در «لاشیء من الانسان بحجر و

لاشیء من الفرس بحجر» نتیجه «لاشیء من الانسان بفرس» و اختلاف نتیجه دلیل عدم لزوم است، چه لازم آن است که هرگز تخلف نکند و نتیجه می‌باید که لازم قیاس باشد.

شرط دوّم بحسب کمّ و آن کلیت کبری است، چه اگر کبری جزئیه باشد نتیجه مختلف شود. مثلاً در «کلّ انسان ناطق و بعض الحیوان لیس بناطق» نتیجه «کلّ انسان حیوان» است و در «کلّ انسان ناطق و بعض الساهل لیس بناطق» نتیجه «لاشیء من الانسان بساهل».

و شرط سیّم بحسب جهت آن است که یا صغری می‌باید که مشتمل باشد بر دوام، خواه با ضرورت و خواه بدون ضرورت، و در این حال کبری هرچه باشد، (یا کبری) می‌باید که از جمله سوالبی باشد که منعکس شوند نه از جمله سوالبی که منعکس نشوند و در این حال صغری هر چه باشد، پس شرط سیّم یکی از این دو امر مذکور است لاعلیّ التعمین.

و شرط چهارم نیز بحسب جهت یکی از دو امر است یا آنکه [اگر] احدی المقدمتین، خواه صغری و خواه کبری، ممکنه باشد آن دیگر باشد که ضروریه باشد و یا اگر صغری ممکنه باشد کبری [می‌باید] که مشروطه باشد؛ و حاصل شرط چهارم آن است که اگر صغری ممکنه باشد کبری می‌باید که ضروریه باشد یا مشروطه، و اگر کبری ممکنه باشد صغری نباشد مگر ضروریه؛ و دلیل وجوب این دو شرط نیز آن است که اگر این دو شرط نباشد لازم می‌آید اختلاف در نتیجه و بیانش در مطولات مذکور است و ذکرش اینجا مناسب نیست.

لینتج کلّیتان سالبة کلیة و المختلفتان فی الکمّ ایضاً سالبة جزئیة.

یعنی ناچار است از تحقق شرایط اربعه مذکوره تا نتیجه بدهد کلّیتان یعنی سالبة کلیة صغری با موجبة کلیة کبری و بر عکس، سالبة کلیة را و

مختلفتان در کمّ یعنی موجبه جزئیہ صغری با سالبه کلیه کبری و سالبه جزئیہ صغری با موجبه کلیه کبری، سالبه جزئیہ را.

پس ضروب منتجه [در] این [شکل] نیز چهار است، اما نتیجه‌اش دو نوع از محصورات اربعه بیش نیست :

ضرب اول : موجبه کلیه صغری با [سالبه] کلیه کبری، نتیجه سالبه کلیه چون «کلّ انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان، فلا شیء من الانسان بحجر».

ضرب دوم : سالبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری، نتیجه باز سالبه کلیه چون عکس قیاس مذکور و عکس نتیجه مذکوره.

ضرب سیم : صغرای موجبه جزئیہ و کبرای سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئیہ چون «بعض الحیوان انسان و لا شیء من الحجر بانسان، فبعض الحیوان لیس بحجر».

ضرب چهارم : سالبه جزئیہ صغری و موجبه کلیه کبری نتیجه باز سالبه جزئیہ چون عکس قیاس مذکور و عکس نتیجه مذکوره  
بالخلف او عکس الکبری او الصغری ثم الترتیب ثم النتيجة.

یعنی انتاج این شکل بدیهی نیست بلکه محتاج است به دلیل و دلیلش سه چیز است : اول خلف و حاصلش آن است که نقیض نتیجه مطلوبه را که لامحاله موجبه است صغری سازیم و کبرای قیاس را که لامحاله کلیه است کبری تا نتیجه که منافی صغری باشد حاصل شود؛ پس اگر نتیجه مطلوبه حق نباشد لازم می‌آید که صغرای قیاس اصل که مفروضه الصدق است حق نباشد و خلف لازم آید و این دلیل در همه ضروب اربعه جاری است.

دلیل دوم منعکس ساختن کبری است تا راجع شود به شکل اول و انتاجش بدیهی گردد و این دلیل در دو ضرب اول و سیم جاری است چرا

که کبرای این دو ضرب سالبه کلیه است و منعکس می‌شود کنفسها، پس می‌تواند که کبری شکل اول واقع شود و صغرای ایشان نیز موجب است و صغرای شکل اول تواند شد، به خلاف ضرب دوم و چهارم که هم کبرای ایشان موجب کلیه است و منعکس نمی‌شود مگر جزئیه و نشاید که کبرای شکل اول، و هم صغرای ایشان سالبه باشد و نشاید که صغرای شکل اول گردد.

و دلیل سیّم منعکس ساختن صغری است تا شکل رابع شود، پس منعکس (کردن) ترتیب یعنی گردانیدن (عکس) صغری کبری و کبری صغری تا شکل اول شود، پس عکس کردن نتیجه (ای) که حاصل شود تا نتیجه مطلوبه به هم رسد؛ و این دلیل در ضرب دوم جاری است و بس، چرا که صغرای او سالبه کلیه است و منعکس می‌شود کنفسها و کبرای شکل [اول] می‌شود به خلاف ضرب اول و سیّم که صغرای ایشان موجب است و منعکس نمی‌شود مگر جزئیه [و] به خلاف رابع که صغرایش سالبه جزئیه است و منعکس نمی‌شود و بر تقدیری که شود جزئیه می‌شود نه کلیه.

و فی الثالث ایجاب الصغری و فعلیتها مع کلیة احدهما لینتج الموجبتان مع الموجبة الکلیة او بالعکس موجبة جزئیة و مع السالبة الکلیة او الکلیة مع الجزئیة سالبة جزئیة بالخلف او عکس الصغری او الکبری ثمّ الترتیب ثمّ النتيجة.

در شکل سیّم سه شرط است: اول بحسب کیف ایجاب صغری و دوم بحسب جهت فعلیت صغری و سیّم [بحسب] کمّ کلیت یکی از صغری و کبری، تا نتیجه دهد موجبتان یعنی موجب کلیه صغری و موجب جزئیه

صغری با موجبه کلیه کبری و بالعکس یعنی موجبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری و موجبه جزئیه کبری موجبه جزئیه را.

و «مع السالبة الکلیه» یعنی نتیجه دهد موجبه کلیه و جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری و سالبه کلیه صغری با سالبه جزئیه کبری، سالبه جزئیه را؛ پس ضروب منتجه این شکل شش است : سه منتج موجبه جزئیه و سه منتج سالبه جزئیه. آن سه که منتج موجبه جزئیه است :

اول : موجبه کلیه صغری و موجبه [کلیه] کبری چون «کلّ انسان حیوان و کلّ انسان ناطق، فبعض الحیوان ناطق».

دوم : موجبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری و مثالش مثل اول است بعد از تبدیل «کلّ انسان» (در) صغری به «بعض الانسان».

سیم : عکس دوم و مثالش باز مثال اول است بعد از تبدیل «کلّ انسان» (در) کبری به «بعض الانسان».

و آن سه [که] منتج سالبه جزئیه اند :

اول : موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چون «کلّ انسان ناطق و لاشيء من الانسان بحجر، فبعض الناطق لیس بحجر».

دوم : موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری چون مثال سابق بعد از تبدیل «کلّ انسان» به «بعض الانسان».

سیم : موجبه کلیه صغری با سالبه جزئیه کبری چون مثال سابق بعد از تبدیل «لاشيء» به «بعض لیس».

و بیان انتاج ضروب این سه شکل نیز سه است :

اول دلیل خلف و حاصلش گردانیدن نقیض نتیجه است که کلیه است لامحاله کبری، و صغرای قیاس اصل را که موجبه است لامحاله صغری، تا نتیجه دهد از شکل اول چیزی را که منافی کبری است که مفروض الصدق است و خلف لازم آید و این بیان در همه ضروب جاری است.

دوم عکس صغری تا راجع شود به شکل اول و نتیجه مطلوبه دهد و این در ضرب اول و ثانی و رابع و خامس جاری است که کبرای ایشان کلیه است.

سیم عکس کبری پس عکس ترتیب تا راجع شود به شکل اول، و نتیجه دهد پس عکس این تا نتیجه مطلوبه حاصل آید؛ و این در ضرب اول و ثالث جاری است که کبرای ایشان موجبه است و بعد از عکس کردن، صغرای شکل اول تواند شد.

و فی الرابع ایجابهما مع کلیة الصغری او اختلافهما مع کلیة احدیهما.

یعنی شرط انتاج شکل رابع یکی از دو امر است: یا می‌باید که هر دو مقدمه موجبه باشند و صغری کلیه، و یا می‌باید که مقدمتین مختلف باشند در ایجاب و سلب و یکی از هر دو کلیه.

و نمی‌تواند [بود] که هر دو سالبه باشند یا هر دو موجبه باشند و صغری جزئیه و یا هر دو جزئیه باشند و مختلف در ایجاب و سلب، [چه] (در) هر سه تقدیر اختلاف در نتیجه که دلیل عدم انتاج است لازم آید؛ اما در اول به سبب آنکه در مثل «لاشیء من الحجر بانسان و لاشیء من الناطق بحجر» نتیجه «کلّ انسان ناطق» است که موجبه است و در مثل «لاشیء من الحجر بانسان و لاشیء من الفرس بحجر» نتیجه «لاشیء من الانسان بفرس» که سالبه است؛ و اما در ثانی به سبب آنکه در مثل «بعض الحيوان انسان و کلّ ناطق حيوان» نتیجه «بعض الانسان ناطق» است و در مثل «بعض الحيوان انسان و کلّ فرس حيوان» نتیجه «بعض الانسان ليس بفرس»؛ و در ثالث به سبب آنکه در مثل «بعض الحيوان انسان و بعض الجسم ليس بحيوان» نتیجه «بعض الانسان جسم» است و در مثل «بعض الحيوان انسان و بعض الحجر ليس بحيوان» نتیجه «بعض الانسان ليس بحجر».



و مصنف متعرض ذکر شرط شکل رابع بحسب جهت نشد به واسطه آنکه درصدد استیفای جمیع شرایط وی نبود به سبب آنکه شکل رابع به غایت بعید از طبع است و در دانستن جمیع شرایط و احوال وی چندان فائده نیست و چون خواست که این کتاب یک باره از احوال وی خالی نباشد اکتفا به ذکر شرایطی که آسان تر بود نمود.

لینتج الموجبة الكلية مع الاربع و الجزئية مع السالبة الكلية و السالبتان مع الموجبة الكلية و کلیتها مع الموجبة الجزئية موجبة ان لم یکن سلبا و الافسالية.

یعنی لابد است در شکل رابع از تحقق شرایط مذکوره تا در این شکل موجبه کلیه صغری با اربع کبری یعنی با موجبه کلیه کبری [یا] با موجبه جزئیه کبری یا با سالبه کلیه کبری یا با سالبه جزئیه کبری، و همچنین موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه [کبری]، و سالبه کلیه (یا) جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری، و «کلیتها» یعنی سالبه کلیه صغری، چه ضمیر «کلیتها» راجع است به «سالبتان» یعنی کلیه این سالبتین، با موجبه جزئیه (کبری) نتیجه دهد موجبه جزئیه را اگر هیچ کدام از مقدمتین سالبه نباشد، و سالبه کلیه را اگر صغری سالبه کلیه و کبری موجبه کلیه باشد، و سالبه جزئیه را اگر (یکی) از مقدمتین سالبه باشند در غیر صورت مذکوره<sup>۱</sup>. پس ضروب منتجة این شکل [هشت] است :

اول : موجبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری.

و دوم : موجبه کلیه صغری با موجبه جزئیه کبری.

نتیجه در این هر دو موجبه جزئیه.

۱- منظور حالتی است که در سطر قبل ذکر کرد یعنی : اگر صغری سالبه کلیه و کبری

موجبه کلیه باشد که نتیجه سالبه کلیه است. ح

سیم : سالبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه.  
چهارم : عکس سیم.

و پنجم : موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری.

ششم : سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری.

هفتم : موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری.

هشتم : سالبه کلیه صغری و موجبه جزئیه کبری.

و نتیجه در این (پنج) ضرب سالبه جزئیه است.

بالخلف او بعکس الترتیب ثم النتيجة او بعکس المقدمتین او بالردّ الی

الثانی بعکس الصغری او الثالث بعکس الکبری.

و دلیل انتاج شکل رابع نیز یکی خلف است و آن ضمّ نقیض [نتیجه] مطلوبه است به یکی از مقدمتین تا نتیجه دهد که عکس آن نتیجه منافی مقدمه دیگر باشد، مثلاً در قیاس ضرب اول این شکل که «کلّ انسان حیوان و کلّ ناطق انسان» گوئیم نتیجه حقّ این است «فبعض الحیوان ناطق» و الا نقیضش اعنی «لاشیء من الحیوان بناطق» حقّ باشد و این نقیض را ضمّ کنیم به صغری و گوئیم «کلّ انسان حیوان و لاشیء من الحیوان بناطق» نتیجه دهد که «فلاشیء من الانسان بناطق» و عکس این نتیجه اعنی «لاشیء من الناطق بانسان» منافی کبری است که «کلّ انسان ناطق»، هذا خلف. و این دلیل جاری است در ضرب اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس و بس.

دلیل دوم عکس ترتیب است تا راجع شود به شکل اول پس عکس نتیجه تا نتیجه مطلوبه حاصل شود و این دلیل جاری است در هر ضربی که کبری موجبه و صغری کلیه باشد، چون ضرب اول و ثانی و ثالث.

دلیل سیم عکس مقدماتین است تا راجع شود به شکل اول و این دلیل جاری است در جائی که صغری موجب باشد و کبری سالبه کلیه [تا] منعکس شود به سالبه کلیه و واقع شود کبری شکل اول چون ضرب رابع و خامس و بس

و دلیل چهارم : عکس صغری تا راجع شود به شکل ثانی و این دلیل جاری است در جائی که مقدماتین مختلف باشند در کیف و کبری کلیه باشد و صغری قابل انعکاس باشد، چون ضرب ثالث و رابع و خامس<sup>۱</sup>.

دلیل پنجم : عکس کبری تا راجع شود به شکل ثالث و این دلیل جاری است جائی که صغری موجب و کبری قابل انعکاس باشد و صغری یا عکس کبری، کلیه باشد چون ضرب اول و ثانی و رابع و خامس<sup>۲</sup>.

### ضابطه شرایط اربعه

و ضابطه شرایط الأربعة أنه لا بدّ أمّا من عموم موضوعية الأوسط مع ملاقاته للأصغر بالفعل أو حملة على الأكبر و أمّا من عموم موضوعية الأكبر مع الاختلاف في کیف و مع منافاة نسبة وصف الأوسط الى ذات الأكبر لنسبته الى ذات الأصغر.

۱- و ضرب سادس نیز به تقدیر انعکاس سالبه جزئیه (از لاهیجی در ادامه متن) ولی من حذف کردم چون مربوط به موجهات است که نیاورد. ح

۲- و ضرب سابع نیز اگر سالبه جزئی قابل عکس باشد. (از لاهیجی در ادامه متن) ولی من حذف کردم چون مربوط به موجهات است که نیاورد. ح

ضابطه شرایط اربعه، یعنی قاعده کلیه که مشتمل باشد بر جمیع شرایطی که معتبر است در اشکال اربعه به حیثیتی که هرگاه شرطی از این شرایط را خواهی [که] بدانی از آن قاعده کلیه استنباط توانی کرد، این است که لابد است در انتاج قیاس که به هیئتی که یکی از اشکال اربعه باشد یکی از این دو امر: یا از عموم موضوعیت اوسط یعنی کلی بودن قضیه (ای که اوسط در آن) موضوع واقع شود چون کبری در شکل اول و احد المقدمتین در شکل ثالث و صغری در ضرب اول و ثانی و ثالث و رابع و سابع و ثامن از شکل رابع، و یا از عموم موضوعیت اکبر یعنی کلی بودن قضیه (ای) که اکبر در آن قضیه [موضوع] واقع شود چون جمیع ضروب شکل ثانی و ضروب ثالث و رابع و خامس و سادس از شکل رابع.

و لابد است در امر اول اعنی عموم موضوعیت اوسط یکی از دو امر: یا ملاقات اوسط با اصغر بالفعل خواه به حمل اوسط بر اصغر به طریق ایجاب چنانکه در صغرای شکل اول و خواه به حمل اصغر بر اوسط به طریق ایجاب چنانکه در صغرای شکل ثالث و در صغرای ضرب اول و ثانی و رابع و سابع از شکل رابع، به این امر اشاره کرد به قول خود «مع ملاقاته للاصغر بالفعل»، و یا حمل اوسط بر اکبر به طریق ایجاب نه حمل اکبر بر اوسط، لهذا در امر اول از این دو امر به لفظ ملاقات ادا کرد که اعم است از حمل اوسط بر اصغر و از حمل اصغر بر اوسط و اینجا تصریح کرد که معتبر در امر دوم از این دو امر حمل اوسط بر اکبر است بدون عکس چنانکه در کبرای ضرب اول و ثانی و ثالث و ثامن از شکل رابع.

و لابد است در امر ثانی اعنی عموم موضوعیت اکبر مختلف بودن در کیف، یعنی در ایجاب و سلب چنانکه در جمیع ضروب شکل ثانی و چهار ضرب مذکور از شکل رابع، با منافات میان نسبت وصف اوسط به سوی

ذات اکبر و نسبت وصف اوسط به سوی ذات اصغر، یعنی می‌باید [در جایی] که عموم موضوعیت اکبر با اختلاف در کیف شرط است، چنانکه در شکل ثانی، تحقق منافات) میان نسبتین مذکورترین؛ و این اشاره است به شرط شکل ثانی بحسب جهت، چه دانستی که در شکل ثانی بحسب جهت دو شرط است یکی دوام صغری با انعکاس سالبه کبری، دوّم بودن ممکنه با ضروریه خواه ممکنه صغری باشد و خواه کبری و یا بودن کبری مشروطه اگر صغری ممکنه باشد؛ و هر جا که این دو شرط متحقق باشد البته منافات مذکور متحقق خواهد بود و هر جا که یکی از این دو شرط نباشد منافات نخواهد بود.

اما اوّل به سبب آنکه هر گاه صغری ضروریه یا دائمه ایجاب باشد و کبری هرچه باشد غیر ممکنه، پس در صغری دوام ایجاب است و در کبری لااقل فعلیت سلب، چه مطلقه عامه اعمّ از آن قضایای غیر ممکنه است و میان دوام ایجاب و فعلیت سلب منافات ضروری است و چون منافات میان شیء و اعمّ متحقق شد میان شیء و اخصّ نیز خواهد بود البته؛ و همچنین اگر کبری ممکنه باشد و صغری ضروریه یا مشروطه یا عکس، چه منافات ضرورت ثبوت به امکان سلب و ضرورت سلب به امکان ثبوت ظاهر است؛ و همچنین هرگاه کبری از سوالب منعکسه باشد و صغری هر چه باشد غیر ممکنه، چه در این وقت نسبت وصف اوسط به وصف اکبر به ضرورت خواهد بود یا دوام، و شک نیست در منافات او با نسبت وصف اوسط به ذات اصغر به فعلیت یا اخصّ از فعلیت.

و اما ثانی [آنکه هرگاه احدالشرطین نباشد منافات نسبت نیست] اعنی آنکه هرگاه صغری ممّا ینصدق علیه الدوام نباشد و کبری هم از سوالب منعکسه نباشد در صغریات اخصّ از مشروطه خاصه و در کبریات اخصّ از وقتیه نخواهد بود و منافات نیست میان ضرورت ایجاب بحسب وصف

لادائما و میان ضرورت سلب وقت معین، و چون منافات بین الاخصین مرتفع شد بین الاعمین نیز مرتفع خواهد بود؛ و همچنین هرگاه صغری ممکنه باشد و کبری ضروریه یا مشروطه نباشد اخص کبریات دائمه و عرفیه خاصه و وقتیّه خواهد بود و منافات میان امکان ایجاب و دوام سلب مادام الذات یا مادام الوصف یا ضرورت سلب در وقت معین نیست؛ و همچنین اگر کبری ممکنه عامه باشد و ضروریه نباشد اخص صغریات مشروطه خاصه یا دائمه خواهد بود و منافات میان امکان ایجاب و ضرورت سلب بحسب وصف لادائما و دوام سلب مادام الذات نیست.

و بیاید دانست که این هر دو تردید اعنی تردید میان عموم موضوعیت اوسط و عموم موضوعیت اکبر و تردید میان ملاقات اوسط با اصغر و حمل او بر اکبر به طریق مانعة الخلو است نه مانعة الجمع، چه در ضرب ثالث از شکل رابع هر دو شق تردید اول جمعند و در ضرب اول و ثانی از شکل رابع هر دو شق تردید ثانی جمع.

دوم : قیاس اقترانی شرطی

الشرطی من الاقترانی اما ان یتربّب من متّصلتین او منفصلتین او حملیه و متّصلة او حملیه و منفصلة او متّصلة و منفصلة و ینعقد الاشکال الاربعة و فی تفصیلها طول.

دانستی که قیاس اقترانی شرطی آن است که مرکّب از حملیات صرف نباشد اعمّ از اینکه مرکّب از شرطیات باشد یا مرکّب از حملیه و شرطیه؛ و مرکّب از شرطیات صرفه نیز اعمّ است از اینکه مرکّب از متصلات صرفه باشد یا از منفصلات صرفه یا از متّصله و منفصله با هم، پس مجموع شرطیات نیز پنج قسم است :

اول : مرکب از متصلین کقولنا «کَلِّمًا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و کَلِّمًا کان النهار موجود فالعالم مضيئ»، نتیجه «فکَلِّمًا کانت الشمس طالعة فالعالم مضيئ».

دوم : مرکب از منفصلین کقولنا «اما ان يكون العدد زوجا و اما ان يكون العدد فردا و الزوج اما زوج الزوج او زوج الفرد»، نتیجه «العدد اما ان يكون زوج الزوج او زوج الفرد او يكون فردا».

سیم : مرکب از حملیه و متصله چون «هذا انسان و کَلِّمًا کان الشیء انسانا کان حیوانا»، نتیجه «فهذا حیوان».

چهارم : مرکب از حملیه و منفصله چون «هذا عدد و دائما اما ان يكون العدد زوجا او فردا»، نتیجه «فهذا اما ان يكون زوجا او فردا».

پنجم : مرکب از متصله و منفصله چون «کَلِّمًا کان هذا ثلاثة [فهو عدد و دایما اما ان يكون العدد زوجا او فردا]»، نتیجه «کَلِّمًا کان هذا ثلاثة] فاما ان يكون زوجا او فردا».

و منعقد می‌شود در قیاس اقترانی شرطی اشکال اربعه چنانکه در حملی، چه لابد است اشتراک مقدمتین در امری که آن حد اوسط است. پس اگر حد اوسط محکوم [به] باشد در صغری و محکوم علیه در کبری، شکل اول [است] و اگر محکوم به باشد در هر دو، شکل ثانی و اگر محکوم علیه باشد در هر دو، شکل ثالث و اگر عکس اول باشد شکل رابع، و تفصیل اشکال اربعه در شرطیات بحسب شرایط و ضروب و نتایج طولی دارد که لایق به (این) مختصر نیست.

سیم : قیاس استثنائی

الاستثنائی ينتج من المتصلة وضع المقدم و رفع التالی و من الحقیقیة وضع کلّ کمانعة الجمع و رفعه کمانعة الخلو؛ و قد یخصّ باسم قیاس

الخلف ما یقصد به اثبات المطلوب بابطال نقیضه و یرجع الی استثنائی و اقترائی.

دانستی که قیاس استثنائی آن است که نتیجه یا نقیض نتیجه در او مذکور باشد و آن مرکب است از دو مقدمه یکی شرطیه و دیگری حملیه که استثنا کرده باشند در او عین یکی از جزئین شرطیه را یا نقیضش را تا نتیجه دهد عین جزء دیگر را یا نقیضش را. پس احتمالات متصوره الانتاج چهار است و نتایج متصوره هشت.

اول : استثناء عین مقدم، نتیجه عین تالی یا نقیض تالی

دوم : استثناء [نقیض مقدم، نتیجه نقیض تالی یا عین تالی]

[سیم : استثناء عین تالی، نتیجه ] عین مقدم یا نقیض مقدم

چهارم : استثناء نقیض [تالی]، نتیجه نقیض مقدم یا عین مقدم

اما منتج از این اقسام به تفصیلی است که مصنف ذکر کرده و بیان آن است که :

اگر شرطیه متصله باشد پس منتج وضع مقدم است وضع تالی را، چرا که مقدم ملزوم است و تالی لازم با وضع ملزوم، و رفع لازم نیست؛ و اما رفع مقدم منتج رفع تالی نیست به سبب جواز اعمیت لازم<sup>۲</sup>، همچنین منتج رفع تالی است رفع مقدم را، چه انتقای لازم لازم دارد انتقای ملزوم را، نه

۱- عبارت «و رفع لازم نیست» یعنی وضع مقدم منتج رفع تالی نیست. شاید به قرینه

عبارت بعدی در ادامه بوده : و نه رفع تالی را لعدم اللزوم ح

۲- در اینجا عبارت در مورد اینکه رفع مقدم منتج وضع تالی است یا نه، ساکت است.

شاید به قرینه عبارت بعدی در ادامه بوده: و نه وضع تالی را لعدم اللزوم ح



وضع مقدّم را لعدم اللزوم. (اما) وضع تالی منتج نیست وضع مقدّم [را] لجواز اعمیت لازم، و [نه] رفع مقدّم را لعدم اللزوم

و اگر منفصله باشد پس اگر حقیقه باشد نتیجه می‌دهد وضع [هر] کدام از جزئین، رفع آن دیگر را وگرنه لازم آید اجتماع نقیضین، و رفع هر کدام وضع آن دیگر را وگرنه لازم آید ارتفاع نقیضین. و اگر مانعة الجمع باشد نتیجه دهد وضع هر کدام رفع آن دیگر را لامتناع الاجتماع و نتیجه ندهد (رفع) احدهما وضع آن دیگر را لعدم منع خلوّ. و اگر مانعة الخلوّ باشد برعکس اعنی نتیجه دهد رفع هر یک وضع آن دیگر را لامتناع الارتفاع و نتیجه ندهد (وضع) احدهما رفع دیگر را لعدم منع جمع.

و گاه باشد که به قیاس استثنائی قصد کنند اثبات مطلوب را به ابطال نقیض، مثلاً گویند اگر مطلوب حق نباشد نقیضش حق باشد لاستحالة ارتفاع النقیضین، لکن نقیض مطلوب باطل است پس مطلوب حق باشد و مکرّر در مباحث مذکور شد و این قسم استثنائی مختص است به اسم قیاس خلف یا برای آنکه خلف به معنی محال است و این قیاس منجر می‌شود به محال و یا برای آنکه اثبات مطلوب می‌کنند از خلف وی اعنی و رای وی که عبارت از نقیضش باشد.

و قیاس خلف منحلّ می‌شود به دو قیاس: یکی قیاس اقتراعی شرطی و دیگری قیاس استثنائی متصلّ بدین طریق: «لولم یثبت المطلوب [ثبت] نقیضه» و «کَلَمَّا ثبت نقیضه لزومه محال»، نتیجه دهد «لو لم یثبت المطلوب لزومه محال». از این نتیجه که شرطیه است نقیض تالی را استثناء کنیم تا نتیجه دهد نقیض مقدّم را هکذا: «لکن المحال لیس بثابت»، «فالمطلوب ثابت».

## فصل هشتم : استقراء

### الاستقراء تصفح الجزئیات لاثبات حکم کلی

دانستی که حجت بر سه قسم است : قیاس و استقراء و تمثیل. بعد از فارغ شدن مباحث قیاس شروع نمود در تعریف استقراء و تمثیل؛ و استقراء تصفح یعنی بیرون کردن حکم جزئیات (است) برای اثبات حکم کلی؛ بدانکه استقراء نفس تصفح مذکور نیست بلکه استدلال کردن است بعد از تصفح مذکور جزئی بر حکم کلی، چنانکه تتبع افراد حیوان کنیم و گوئیم هر که از انسان و فرس و غنم و غیر آن از حیواناتی که دیده‌ایم و حالش را دانسته‌ایم فکّ اسفل می‌جنبانند در وقت مضغ، پس از این حکم جزئیات اثبات کنیم حکم کلی را : «کلّ حیوان یحرک فکّه الاسفل عندالمضغ».

و استقراء دو قسم است : تامّ و غیر تامّ، تامّ آن است که تتبع همه جزئیات کنیم به حیثیتی که هیچ جزئی نماند که حال او را ندانسته باشیم و این قسم به غایت نادر است اما اگر یافت شود مفید به یقین است. و غیر تامّ آن است که تتبع اکثر جزئیات کنیم چنانکه در مثال مذکور، چه دعوی نمی‌توان کرد مشاهده کردن جمیع افراد حیوان را تا بدانیم که همه فکّ اسفل می‌جنبانند بلکه هر فرد از افراد حیوان را که دیده‌ایم این حال دارد [و] بسا باشد که بعضی از افراد که ندیده‌ایم این حال نداشته باشد چون تمساح که مشهور است فکّ اعلا می‌جنبانند نه اسفل. پس این قسم از استقراء افاده ظنّ می‌کند نه یقین.

## فصل نهم : تمثیل

و التمثیل بیان مشارکة جزئی لجزئی آخر فی علّة الحکم لیثبت فیه

تمثیل آن است که بیان کنیم که جزئی از جزئیات شریک است با جزئی دیگر در علت حکم، تا ثابت کنیم حکم جزئی دیگر را در جزئی اول. و نباید دانست که تمثیل نفس مشارکت نیست بلکه استدلال کردن است بعد از بیان کردن مشارکت، به حکم [جزئی] آخر بر حکم جزئی اول، چنانکه گوییم بعد از بیان مشارکت نبیذ و خمر در اسکار که علت حرمت خمر است: نبیذ حرام است [چرا که خمر حرام است] و علت حرمت خمر نیست مگر اسکار و آن موجود است در نبیذ.

و العمدة فی طریقه الدوران و التردید

بدانکه در تمثیل لابد است از سه مقدمه :

اول : آنکه حکم ثابت است در اصل اعنی مشبه به مثل خمر در مثال مذکور.

دوم : بیان آنکه علت حکم در اصل، وصف کذایی است مثل اسکار در مثال مذکور.

سیم : آنکه آن وصف موجود است در فرع اعنی مشبه چون نبیذ در مثال مذکور.

چون این سه مقدمه ثابت شود ذهن منتقل می‌شود که حکم در فرع نیز ثابت است؛ و اثبات مقدمه اول و ثالث آسان است و اشکال در اثبات مقدمه ثانیه است اعنی آنکه علت حکم اصل وصف کذایی است و در بیان این مقدمه طرق بسیار ذکر کرده‌اند و عمده آن طرق دو طریقه است :

اول دوران و آن ترتیب حکم است بر وضع آنکه صلاحیت علیت دارد وجوداً و عدماً یعنی بیان کردن اینکه هر جا که وصف کذایی هست حکم هست و هر جا که نیست حکم نیست چون ترتیب حرمت خمر بر وصف اسکار، چه مادام که وصف اسکار در خمر موجود است حرمت ثابت است و چون وصف اسکار زایل شود حرمت نیز زایل شود.

و طریقه دوّم تردید است و آن را سبر و تقسیم نیز می گویند و آن تتبع کردن اوصاف اصل است و گفتن اینکه علت حکم یا فلان وصف است و یا فلان (وصف) و بعد از آن بیان کردن اینکه اما فلان وصف علت حکم نیست و همچنین فلان وصف [و فلان وصف] تا همه اوصافی [که مطلوب نیست] متعین شود و وصفی که مطلوب است باقی بماند.

### فصل دهم : صناعات خمس

القیاس اما برهانی يتألف من اليقینیات، و اصولها الاولیات و المشاهدات و المجربّات و الحدسیّات و المتواترات و الفطریات ثمّ ان كان الاوسط مع علیته للنسبة فی الذهن علّة فی الواقع فلمی و الا فائی، و اما جدلی يتألف من المشهورات و المسلّمات، و اما خطابی يتألف من المقبولات و المظنونات، و اما شعری يتألف من المخيلات، و اما سفسطی يتألف من الوهمیات و المشبّهات.

بدانکه قیاس مرکّب است از قضایا، پس او را صورتی است [که عبارت است] از هیئتی که عارض آن قضایا می شود، و ماده (ای) که عبارت است از نفس آن قضایا؛ و چنانکه قیاس بحسب صورت منقسم می شود به استثنائی و اقترانی، بحسب ماده نیز منقسم می شود به قیاس برهانی و جدلی و خطابی و شعری و سفسطی؛ و [این ها] را صناعات خمس خوانند.

برهانی قیاسی است که مرکّب باشد از قضایایی که همه آنها یقینی باشند یعنی عقل جزم به هر یک از آنها داشته باشد بالبداهت و یا بحسب نظر؛ و نظری نیز لابدّ منتهی می شود به بدیهی؛ و اصول یقینیات یعنی بدیهیات، چه هر چه یقینی یا بدیهی است و یا راجع می شود به بدیهی، شش قسم است چرا که اگر تصوّر طرفین یا تصوّر نسبت کافی است در

حصول علم به وقوع یا لا وقوع، آن را اولیات گویند چون «الکل اعظم من الجزء»، و اگر کافی نیست محتاج است بلکه به واسطه غیر نظر، پس آن واسطه اگر یکی از حواس ظاهره که سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه است، یا باطنه که حس مشترک و خیال و حافظه و واهمه و فکر است آن را مشاهدات گویند؛ مثال واسطه حس ظاهر : «الشمس مشرقة» و «النار محرقة» و آن‌ها را حسیات خوانند و مثال واسطه حس باطن : «ان لنا جوعا و عطشا» و آن‌ها را وجدانیات خوانند؛ و اگر واسطه غیر حس باشد پس اگر در وقت تصور طرفین آن واسطه از ذهن غایب نشود آن قضیه را فطریات گویند چون «الاربعة زوج لانها منقسمة بمتساوین» و آن‌ها را قضایا قیاساتها معها نیز گویند؛ و اگر واسطه حدس باشد و حدس مقابل نظر است چه نظر انتقال تدریجی است از مبادی به مطالب و حدس انتقال دفعی، این‌ها را حدسیات گویند کقولنا «نورالقمر مستفاد من الشمس»؛ و اگر واسطه خبر دادن جماعتی باشد که عقل اتفاق ایشان را در کذب محال داند آن‌ها [را] متواترات گویند چون علم [ما] به وجود مکه و مدینه؛ و اگر واسطه تجربه کردن باشد این‌ها را مجربات گویند کقولنا «السقمونیا مسهل الصفراء».

و برهان بر دو قسم است : لمی و انی، چه اگر حد اوسط که علت حکم است در ذهن، علت حکم در واقع نیز باشد آن برهان را لمی گویند چه دلالت بر لم علت حکم می‌کند در واقع، کقولک «هذا متعفن الاخلاق و کل متعفن الاخلاق محموم، فهذا محموم»، و الا یعنی اگر واسطه علت حکم در ذهن باشد و در خارج نباشد آن را برهان انی گویند چه دلالت نمی‌کند مگر بدان اعنی تحقق حکم در (ذهن) نه بر علت حکم در نفس [الامر]، خواه اوسط در خارج معلول باشد و آن را دلیل نیز گویند کقولنا

«هذا محموم و کلّ محموم متعفن الاخلاط، فهذا متعفن الاخلاط»، و خواه نه علت باشد و نه معلول بلکه هر دو معلول علت دیگر باشند کقولنا «هذا زمان وجود النهار و کلّ زمان وجود النهار زمان اضائة الارض فهذا زمان اضائة الارض»، چه هیچ یک از وجود نهار و اضائة ارض علت آن دیگر [نیست] بلکه هر دو معلول طلوع شمس اند.

و جدلی آن است که مرکب از مشهورات یا مسلّمات باشد؛ و مراد از مشهورات احکامی است که جمیع رأی‌ها متفق باشد [در] آن چون حسن صدق و احسان و قبح کذب و غیر آن، و یا آراء طائفه متفق باشد در او چون قبح ذبح حیوانات پیش هندیان.

و مراد از مسلّمات مقدّماتی است که موافق رأی خصم باشد و از خصم تسلیم و قبول آن‌ها کرده باشیم یا مقدّماتی که در [علمی] ثابت شده باشد و آن‌ها را استعمال کنیم در علم دیگر.

و خطابی آن است که مرکب باشد از مقبولات یعنی مقدّماتی که مأخوذ باشد از جماعتی که اعتقاد به آن‌ها داشته باشیم چون انبیاء و علماء، یا مرکب باشد از مظنونات یعنی مقدّماتی که حکم عقل در او راجح باشد نه جازم، خواه مقبول باشد و خواه نه، چون «کلّ جدار ینشر منه التراب یهدم».

و شعری آن است که مرکب از مخیلات باشد یعنی قضایایی که افاده تصدیق نکنند بلکه افاده تخیل کنند و بس، کقولنا الخمر یا قوتیه حمراء تحرک الجماد و تحیی العظام الرمات؛ و این قیاس شعری را در نفوس اثری عظیم می‌باشد بتحقیق چون به او ضمّ شود [کمی یا دمی].

و سفسطی که آن را مغالطی (نیز) گویند آن است که مرکب باشد از وهمیات، یعنی قضایایی که حکم در او ناشی از وهم می‌شود به سبب

قیاس چون حکم به آنکه هر چه موجود است در مکان است (که) قیاس به محسوسات کرده، و چون حکم به آنکه آدم مرده از جای خود برمی خیزد (که) قیاس به آدم زنده کرده، و از مشبّهات یعنی قضایای کاذبه که شبیه باشد به قضایای صادق.

بدانکه در برهان معتبر است که همه مقدماتش یقینی باشد اما در صناعات دیگر معتبر است که همه مقدماتش از آن صنفی باشد که معتبر است ترکیب آن صناعت از آن صنف، مثلاً (در) قیاس شعری لازم نیست که همه مقدماتش تخیلی باشد بلکه قیاس مرکب از یک مقدمه یقینی و یک مقدمه تخیلی را شعری میگویند و برهان نمی گویند. اما شرط است که هیچ [یک] از مقدمات از صنف ادون نباشد و الا داخل در صناعت ادون باشد مثلاً قیاس مرکب از مقدمه مشهوری و مقدمه شعری داخل در جدل نیست بلکه شعری است.

### خاتمة : فی اجزاء العلوم

اجزاء العلوم ثلاثة : الموضوعات و هی التي یبحث فی العلم عن اعراضها الذاتية؛ و المبادی و هی حدود الموضوعات و اجزائها و اعراضها و مقدمات یبینه او مأخوذة یبتنی علیها قیاساة العلم؛ و المسائل و هی قضایا التي تطلب فی العلم، و موضوعاتها موضوع العلم او نوع منه او عرض ذاتی له او مرکب و محمولاتها امور خارجة عنها لاحقة لها لذاتها

بدانکه در هر علم لابد است از سه چیز، اول : موضوع یعنی چیزی که در آن [علم] بحث از عوارض ذاتیه او کنند؛ دوم : مبادی و آن دو قسم

است مبادی تصوّریه، و آن تعریف موضوع علم است و تعریف اجزاء موضوع اگر مرکّب باشد و تعریف عوارض [ذاتیّه] که ثابت کرده می‌شود برای موضوع، و مبادی تصدیقیه و آن مقدّماتی است بین فی نفسها و یا بین در علم دیگر که موقوف باشد بر او قیاساتی که مذکور شود در علم؛ سیم : مسائل و آن قضایایی است که مطلوب از علم او است.

و چون هر قضیّه را لابد است از موضوع [و] محمول، پس موضوع مسئله یا موضوع علم است چون «کلّ جسم فله حیز طبیعی» در علم طبیعی، و یا نوع موضوع علم چون «الفلک یمتنع علیه الخرق و الالتیام»، و یا عرض ذاتی موضوع علم چون «الحركة انما تقع فی مقولات اربع» چه موضوع علم طبیعی جسم طبیعی است و فلک نوعی از آن و حرکت عرضی ذاتی، و یا مرکّب است از موضوع [علم] و عرض ذاتی او چون «کلّ مقدار وسط فی النسبة هو ضلع ما یحیط به الطرفان» در علم هندسه، و یا مرکّب از نوع موضوع و عرض ذاتی موضوع چون «کلّ خط قام علی خط یحدث فی جنبه زاویتان متساویتان لقائمتین» چه موضوع علم هندسه مقدار تعلیمی است و وسط در نسبت عرض ذاتی مقدار و خط نوعی است از او و قیام عرض ذاتی او.

و محمول مسئله آن است که خارج باشد از موضوعات، و محمول بر موضوعات بالذات، یعنی عارض ذات موضوع باشد، خواه بی واسطه و خواه بواسطه که مساوی ذات باشد؛ و ظاهر این است که ضمیر در «خارج عنها و لاحقة لها» راجع است به موضوعات مسائل چنانکه شرّاح حمل به این کرده‌اند و بنابراین وارد آید که محمول مسئله بسا باشد که اعمّ از موضوع مسئله باشد پس عرض ذاتی او نتواند بود کقول الفقهاء : «کلّ مسکر



حرام» و کقول النحاة : «کلّ فاعل مرفوع» و کقول الطبعیین : «کلّ فلک متحرک»، و اگر راجع به موضوعات علم کنیم باز اشکال لازم آید چه گاه باشد که محمول مسئله عارض موضوع علم به سبب امر اخصّ شود چون ابتدا که عارض کلمه می‌شود به سبب اسمیت، اما در این صورت قابل تأویل هست چنانکه ما در صدر کتاب بیان کردیم. پس اولی آن است که راجع به موضوعات علم کنیم.

و قد یقال المبادی لما یبدأ به قبل المقصود و المقدمات لما یتوقّف علیه الشروع بوجه الخبره و فرط الرغبة کتعریف العلم و بیان غایته و موضوعه و کان القدماء یذکرون ما یسمّونه رؤوس الثمانية.

الاول : الغرض لئلا یكون النظر فيه عبثا.

الثانی : المنفعة و هی ما یتشوقّه الكلّ طبعاً لینیشط الطالب فی الطلب و یتحمّل المشقّة.

الثالث : السمة و هی عنوان العلم لیکون عنده اجمال ما یفصله.

الرابع : المؤلّف لیسکن قلب المتعلّم.

الخامس : من ایّ علم هو لیطلب فيه ما یلیق به.

السادس : من ایّ مرتبه هو ليقدم علی ما یجب و یؤخر عمّا یجب.

السابع : القسمة لیطلب فی کلّ باب ما یلیق به.

الثامن : الانحاء التعلیمیّة.

اشاره است به عبارت دیگر در مبادی، چه مبادی به معنی اولّ جزء علم است و مبادی یعنی ما یبدء به قبل المقصود اعمّ است از جزء خارج، چه

شامل است خطبه کتاب را، و شامل مقدمه به معنی ما یتوقف علیه الشروع و شامل مبادی به معنی اول هر گاه پیش از مقاصد یعنی مسایل مذکور باشد هست.

و قوله «المقدمات لمایتوقف علیه الشروع» اشاره است به اصطلاح دیگر در مقدمه به معنی «ما یتوقف علیه اصل الشروع»، و گاه هست که مقدمه می‌گویند و «موقوف علیه الشروع لبصیرة و زیادة فی الرغبة» می‌خواهند و این به معنی اعم از معنی اول است چه شامل است مر معنی اول را و هر چیزی که دخل در زیادتی بصیرت و رغبت داشته باشد و می‌تواند بود که مراد این باشد که در اصطلاح اول مبادی و مقدمات هر دو یک معنی است و در اصطلاح ثانی هر کدام به معنی دیگر.

و متأخرین در مقدمه علم تعریف علم و بیان موضوع [می‌کنند] و غایت علم را ذکر می‌کنند اما قدما اموری را که آن‌ها را رئوس ثمانیه می‌نامند ذکر می‌کرده‌اند چون آن امور در زیادتی بصیرت و رغبت دخیلند.

اول : از امور ثمانیه غرض علم [است] یعنی اموری که مترتب شود بر علم به اعتقاد شارع، خواه نفعی به شارع داشته باشد و خواه نه.

و دوم : منفعت علم، نفعی که از دانستن علم به شارع عاید گردد و این را غرض نیز گویند. پس فرق میان غرض و منفعت ظاهر شد مثلاً غرض از سریر جلوس سلطان است بر آن و منفعتش محبتی یا التفاتی که راجع شود به فاعل سریر.

و دانستن امر اول اعنی غرض در هر فعل اختیاری ضروری است و الا ترجیح بلامرجح لازم آید و این محال است و مراد از قول مصنف که «لئلا یکون النظر فیه عبثاً» به همین معنی است تا لازم نیاید صدور نظر یعنی فکر کردن در علم بدون مرجح، چه عبث فعل بی مرجح را گویند و در تصوّر غرض همین کافی است که در نظر فاعل غرض باشد خواه در واقع

مترتب شود خواه نه، و (تصوّر) امر دوّم اعنی تصوّر منفعت، ضروری (برای) شروع در فعل اختیاری نیست بلکه برای آن است که بعد از شروع، نشاط طالب در طلب بیفزاید تا تحمّل مشقتی که در تحصیل آن فعل پیش آید تواند کرد.

و سوّم : عنوان علم است که او را فهرست نیز گویند یعنی ذکر کردن در اوّل کتاب که این علم چند باب یا چند فصل است و هر فصل در بیان چه چیز است تا مجملی از تفصیل آن علم در ذهن حاصل شود و شک نیست که در زیادتی بصیرت دخل تمام دارد.

چهارم : ذکر مؤلف آن علم، چه دانستن مؤلف هرگاه مشهور و معروف باشد به جلالت قدر چون افلاطون و ارسطو و امثال آنها باعث اطمینان قلب متعلّم می‌شود و موجب اعتقاد راسخ به مسائل آن علم می‌گردد.

پنجم : ذکر اینکه آن علم از کدام جنس از اجناس علوم است یعنی از جنس علوم عقلیه است یا نقلیه و از جنس اصول است یا فروع، و در میان علوم عقلیه از جنس نظریه است یا عملیه، و نظریه از جنس الهی است یا ریاضی یا طبیعی، و علی هذا القیاس تا هر چه لایق آن علم باشد از سایر انواع آن جنس طلب کند.

ششم : ذکر اینکه علم در چه مرتبه است از مراتب علوم، تا تقدیم کند علم را بر علمی که در مرتبه از او مؤخّر است و تأخیر کند از علمی را که [بر] او مقدّم است، چه علوم را مراتب متفاوتی هست بعضی مقدّم بر بعضی مثلاً منطق مقدّم بر سایر علوم کلیه نظریه و علم تهذیب الاخلاق مقدّم است بر علم منطق و علوم عربیه مقدّم است بر جمیع علوم که به لغت عربی مدوّن باشد و در علوم عربیه، صرف مقدّم است بر نحو، و نحو مقدّم است بر علم بلاغت، و در علوم ریاضیه هندسه مقدّم است بر هیئت و

حساب و در علوم فقهیه اصول مقدّم است بر فروع و علم رجال مقدّم است بر علم حدیث و علم استدلال مقدّم است بر حدیث.

هفتم : تقسیم علم یعنی علم را به چند قسم کردن و [هر] طایفه از مسایل را که با هم مناسبتی دارند در قسمی [ذکر] کردن تا طلب کند از هر باب آنچه مناسب آن باب است چنانکه گویند : «علم منطق نه باب است : اول باب ایساغوجی اعنی کلیات خمس، دوم باب تعریفات، سیّم باب قضایا، چهارم باب اقسام حجّت، پنجم برهان، ششم جدل، هفتم خطابه، هشتم مغالطه، نهم باب شعر».

هشتم : انحاء تعلیمیه یعنی طرق تعلیم

و هی التقسیم اعنی التکثیر من فوق، و التحلیل و هو عکسه، و التحدید ای فعل الحدّ، و البرهان ای الطریق الی الوقوف علی الحقّ و العمل؛ و هذا بالمقاصد اشبه

یعنی انحاء تعلیمیه چهار است، اول : تقسیم یعنی تکثیر مقدّمات ابتدا از فوق کرده یعنی از نتیجه و این را ترکیب قیاس نیز گویند، یعنی بیان کنند هرگاه خواهی تحصیل مطلبی از مطالب تصدیقیه را چون حدوث العالم مثلاً، پس از پیش نظر کن مطلوب را، که نتیجه عبارت از آن است چون العالم حادث، و نظر کن هر یک از طرفین را جداگانه، [ملاحظه نما که چه چیز است که بر هر یک از طرفین محمول می‌شود یا چه چیز است که موضوع هر یک از طرفین می‌شود به طریق سلب یا ایجاب.

پس اگر بیابی چیزی از محمولات موضوع مطلوب را که موضوع شود بر محمول مطلوب، حاصل می‌شود برای تو قیاسی از شکل اول، پس او را ترتیب ده و شرایطی را که در شکل اول معتبر است اعتبار کن تا نتیجه مطلوبه حاصل شود.

و اگر بیابی چیزی از محمولات موضوع را که محمول شود بر محمول مطلوب، حاصل می‌شود قیاسی از شکل ثانی و ملاحظه کن در او شرایط شکل ثانی را تا مطلوب حاصل شود.

و اگر بیابی چیزی از موضوعات موضوع را که موضوع شود محمول مطلوب را، حاصل می‌شود شکل ثالث؛ و اگر بیابی چیزی از موضوعات موضوع را که محمول می‌شود بر محمول مطلوب، حاصل شود شکل رابع؛ و شرایط این هر دو شکل را نیز اعتبار کن تا مطلوب حاصل شود.

دوم: تحلیل و او عکس تکثیر است. مثلاً (گاه) باشد که در علوم ایراد کنند قیاسی را که بحسب ظاهر هیئتی از هیئات معتبره در منطق نباشد، پس اگر خواهی که بدانی که هیئت کدام قیاس است یا هیئت کدام شکل از اشکال است نظر کن در آن قیاس، پس اگر بیابی در آن قیاس مقدمه را که موضوع و محمول موافق باشد با مطلوب، از قیاس استثنایی باشد؛ و اگر در موضوع تنها یا محمول تنها موافق مطلوب باشد آن قیاس اقترانی باشد، پس نظر کن در طرفین مطلوب تا آن قیاس اقترانی به هیئت یکی از این اشکال راجع شود و مطلوب حاصل گردد. پس ظاهر شد که تحلیل عکس ترکیب است چه ترکیب رفتن بعد از مطلوب به قیاس و تحلیل رفتن از قیاسی به مطلوب.

سیم: تحدید یعنی بیان فرا گرفتن حدود و تعریفات برای اشیاء، مثلاً هرگاه خواهی که حدّ چیزی را بدانی نظر باید کرد به هر چه اعمّ است از او، و دید که این اعمّ ذاتی او است یا عرضی او، به این طریق که اگر بین الثبوت باشد برای او یا از فرض عدم آن اعمّ، عدم او بحسب نفس الامر لازم آید ذاتی او باشد و الا عرضی، پس ذاتی اعمّ به هم رسیده جنس آن شیء پیدا شد. پس نظر باید کرد در مفهوم هایی که مساوی او باشند و دید

که آن مساوی، ذاتی است یا عرضی به طریق مذکور، تا فصل یا خاصه نیز پیدا شود و این هر دو را ترکیب کرد تا معرف جامع مانع حاصل شود. و چهارم : برهان یعنی طریق وقوف بر حق یعنی حصول علم یقینی و بس، اگر مطلوب حصول علمی نظری باشد چنانکه گویند هرگاه خواهی بررسی به یقین باید که استعمال کنی در قیاس بعد از محافظت شرایط معتبره مقدماتی را که یقینی باشد یعنی یکی از اقسام سته بدیهیاتی که پیش تر مذکور شده باشد و اگر یکی از اینها نباشد راجع شود به یکی از آنها، و مذاقه بسیار در این باید کرد تا مشتبه به مقدمات مشهوری یا مسلمی یا ظنی یا مشبهی یا شعری نشود.

و این امر آخر از امور ثمانیه یعنی انحاء تعلیمیه به مقاصد اشبه است یعنی ذکرش در مقاصد مناسب تر است از ذکرش در مقدمه.

هذا ما اردنا ایراده فی شرح هذا المختصر و قفنا علی الاتمام و الصلوة و السلام علی سید الانام محمد و آله علیهم السلام و الصلوة علی آله و عترته الطاهیرین المعصومین برحمتک یا ارحم الراحمین.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> - در ادامه نسخه الف با عبارات ذیل به اتمام می رسد:

روزی که چرخ بر من مسکین جفاکند      در زیر خاک بند ز بندم جداکند  
یا رب نگه دار تو ایمان آن کسی      کین خط بخواند و برمن دعا کند

و قد فرغت من هذا الرساله يوم الاثنين تاسع عشر من شهر صفر سنة سادس و سبعین بعد الالف بحسب فرموده اعزى میرزا محمود این چند کلمه قلمی شد انشاء الله که به صحت و سلامت علی الدوام الی يوم ظهور صاحب الامر علیه الصلوة و السلام مطالعه فرماید علی يد اقل الاقلین اضعف من خلق الله ابن المرحوم میر محمد شریف امین الرضوی الحافظ اللهم اجمعین بحق النبى و الوصى و الفاطمه [

## فهرست اصطلاحات منطقی

متن تهذیب المنطق تفتازانی و شرح فارسی فیاض لاهیجی

اتّفاقیه: ۵۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷

اجزاء علوم: ۵۶، ۱۷۳

ادات: ۸۲، ۸۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰

استقراء: ۵۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۶۸

اسم: ۴۳، ۵۵، ۶۳، ۶۵، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۹، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۶۷

اشکال چهارگانه / اشکال اربعه / اربعه: ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵

افتراض: ۵۲، ۱۴۶

اكتساب: ۴۲، ۶۹، ۷۰

امكان خاصّ / امکان خاصّه: ۱۲۰، ۱۲۳

امكان عام / امکان عامه: ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴

انشاء: ۴۳، ۸۱، ۸۲، ۱۰۸

برهان / برهانی: ۵۶، ۵۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۰

برهان اتّی / اتّی: ۵۶، ۱۷۰، ۱۷۱

برهان لمّی / لمّی: ۵۶، ۱۷۰، ۱۷۱

بدیهی: ۷۰

بیّن / بیّن الثبوت / غیر بیّن: ۴۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۷۳، ۱۷۹

تباين / متباين / متباينين / متباينان: ۴۴،۴۶،۷۵،۸۸،۹۰،۹۱

تباين جزئى / تباين كلى: ۴۴،۸۸،۹۰،۹۱

تحدید: ۵۸،۱۷۸،۱۷۹

ترديد: ۵۶،۱۶۹

تساوى / متساويان / متساويين: ۴۴،۸۸،۸۹،۱۱۰،۱۲۶،۱۲۹

تصدیق / تصدیقى / تصدیقات:

۴۲،۴۳،۶۹،۷۰،۷۱،۷۲،۷۵،۷۷،۸۸،۱۰۷،۱۰۸،۱۴۶،۱۷۲

تصوّر / تصوّرى / تصوّرات:

۴۲،۴۳،۴۶،۷۰،۷۱،۷۲،۷۴،۷۵،۷۶،۷۷،۷۹،۸۶،۸۷،۹۱،۱۰۰،۱۰۱،۱۰

۳،۱۰۴،۱۰۸،۱۷۰،۱۷۶

تعريف / تعريفات: ۴۷،۷۱،۱۰۳،۱۰۴،۱۰۵،۱۰۸،۱۷۸،۱۷۹

تعريفات ناقصه: ۱۰۵

تعريف به اعم: ۱۰۵

تعريف لفظى / تعريفات لفظيه: ۱۰۵

تمثيل: ۵۶،۱۴۶،۱۴۷،۱۶۷،۱۶۸،۱۶۹

تناقض: ۵۰،۱۳۱،۱۳۲،۱۳۳،۱۳۴

جدلى: ۵۶،۱۷۰

جزئى: ۴۴،۷۴،۸۷،۱۶۸



جزئي اضافي: ٩١

جزئي حقيقي: ٩١,١١

جنس: ٩٥,٩٦,٩٧,٩٩,١٠٣,١٠٤,١١١,١٧٧,١٧٩

جنس ابعد: ٩٦

جنس اضافي: ٩٥

جنس الاجناس: ٤٥,٩٦

جنس بعيد / بعيد: ٤٥,٩٣,٩٤,٩٦,٩٨

جنس سافل: ٩٧,٩٨

جنس طبيعي: ١٠٣

جنس عالي / عالي: ٤٥,٩٧,٩٨

جنس عقلي: ١٠٣

جنس قريب / قريب: ٤٥,٤٧,٩٣,٩٦,٩٨,١٠٤,١٠٥,١٠٩

جنس متوسط / متوسطات: ٤٥,٩٧,٩٨

جنس منطقي: ١٠٣

جهت / جهة:

٤٨,٥٠,٥١,١١٦,١٢٣,١٣٢,١٣٩,١٥١,١٥٤,١٥٦,١٥٩,١٦٣

حجت / حجة: ٤٣,٧٥,١٤٦,١٦٧,١٧٨

حد / حدود: ٤٧,٥٦,٥٨,١٠٤,١٧٣,١٧٨,١٧٩

حدّ تامّ / حدّ ناقص / تامّ / ناقص: ۴۷, ۱۰۴

حدسیات: ۵۶, ۱۷۰

حملی / حملیه / قضیه حملیه / حملیات:

۵۲, ۵۳, ۵۵, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۱۳, ۱۱۴, ۱۲۵, ۱۲۷, ۱۲۸, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۴۹, ۱

۶۴, ۱۶۵, ۱۶۶

حینیّه مطلقه: ۵۱, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۳۹, ۱۴۰, ۱۴۱

حینیّه مطلقه مقید به لادوام: ۱۴۰

حینیّه ممکنه: ۵۱, ۱۲۶, ۱۳۳, ۱۳۵, ۱۳۶

خبر: ۴۳, ۸۱, ۸۲, ۱۰۸

خطا: ۴۳, ۶۵, ۶۷, ۶۸, ۷۱, ۷۲, ۷۴

خطابی / خطابه: ۵۶, ۱۷۰, ۱۷۲, ۱۷۸

دائمّه ضروریّه: ۱۲۲

دائمّه مشروطه: ۱۲۱, ۱۲۲

دائمّه مطلقه: ۴۹, ۵۲, ۱۱۹, ۱۲۱, ۱۳۴, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۳۹, ۱۴۲

دلالت التزام / دلالت التزامی / التزام / التزامی: ۴۳, ۷۰, ۷۸, ۷۹, ۸۰

دلالت تضمّنی / دلالت تضمّن / تضمّن / تضمّنی: ۴۳, ۷۸, ۷۹, ۸۰

دلالت مطابقه / مطابقه: ۴۳, ۷۹, ۷۰

دوران: ۵۶, ۱۶۹

ذاتی: ۷۴,۹۸,۱۰۴,۱۰۵,۱۷۹,۱۸۰

رابطه: ۴۷,۱۱۰,۱۱۴,۱۱۵

رئوس ثمانیه: ۵۷,۱۷۵,۱۷۶

رسم: ۴۷,۱۰۴,۱۰۵

رسم تام/ تام: ۴۷,۱۰۴,۱۰۵,۱۰۸

رسم ناقص/ ناقص: ۴۷,۱۰۴,۱۰۵

سفسطی: ۵۶,۱۷۰,۱۷۲

سور: ۴۸,۱۱۱,۱۱۲,۱۲۷,۱۲۸

شرطیه/ شرطیات:

۴۷,۴۹,۵۰,۱۰۸,۱۰۹,۱۱۰,۱۲۴,۱۲۵,۱۲۷,۱۲۸,۱۳۰,۱۴۹,۱۶۴,۱

۶۵,۱۶۶,۱۶۷

شعری: ۵۶,۱۷۰,۱۷۲,۱۷۳,۱۸۰

شکل: ۱۵۰,۱۵۳,۱۵۵,۱۵۷,۱۵۹,۱۶۰,۱۷۹

شکل اوّل:

۵۳,۱۳۹,۱۵۰,۱۵۱,۱۵۲,۱۵۳,۱۵۵,۱۵۶,۱۵۷,۱۶۰,۱۶۱,۱۶۲,۱۶

۵,۱۷۸

شکل ثانی / شکل دوّم:

۵۳,۱۵۰,۱۵۱,۱۵۳,۱۶۱,۱۶۲,۱۶۳,۱۶۵,۱۷۹

شکل ثالث / شکل سیّم: ۵۳، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۹

شکل رابع / شکل چهارم:

۵۳، ۵۴، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۹

صدق: ۴۲، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۶۳، ۱۰۸، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۷

صناعات خمس: ۵۶، ۱۷۰

ضروری: ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۶۳، ۱۷۶

ضروریه: ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۴

ضروریه مطلقه: ۴۸، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۲

عرض / عرضی: ۷۴، ۷۶، ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰

عرض خاص / خاصه:

۴۶، ۷۱، ۹۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۸۰

عرض ذاتی: ۵۷، ۷۳، ۷۴، ۱۷۳، ۱۷۴

عرض عام: ۴۶، ۴۷، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵

عرض غریب: ۷۴

عرض لازم / لازم: ۴۶

عرض مفارق: ۴۶، ۱۰۰

عرفیه خاصّه: ۴۹، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۴

عرفیه عامّه:

٤٩,٥٢,١١٩,١٢١,١٢٢,١٣٥,١٣٦,١٣٩,١٤٠,١٤١,١٤٢,١٤٣

عرفيه لادائمه في البعض: ٥٢,١٣٩

عكس: ٥١,٥٢,١٣٧,١٣٨,١٣٩,١٤٢,١٤٣,١٤٤,١٤٦

عكس تكثير: ١٧٩

عكس مستوي: ٥١,١٣٧,١٤٥,١٤٦,١٤٧

عكس نقيض: ٥٢,١٣٧,١٤٤,١٤٥,١٤٦,١٤٧

علم: ٦١,٨٢,٨٤,٨٥

عموم و خصوص مطلق / اعم و اخص مطلق / اعم و اخص مطلقا / اعم

مطلق / اخص مطلق: ٤٤,٨٨,٨٩,١٢١,١٢٢

عموم و خصوص من وجه / اعم و اخص من وجه / من وجه:

٤٤,٤٥,٦٠,٨٨,٨٩,٩٠,٩١,٩٥,٩٦,١١٤

عوارض ذاتي / عوارض ذاتيه / اعراض ذاتيه: ٥٦,٧٣,٧٤,١٧٣

عوارض غريبه: ٧٣

فصل: ٤٥,٧١,٧٤,٩٨,٩٩,١٠٣,١٠٤,١٠٥,١٨٠

فصل بعيد / بعيد: ٤٥,٩٩

فصل قريب / قريب: ٤٥,٩٨,١٠٥

فطريات: ٥٦,١٧١

فكر: ٦٥,٧٠,٧٢,٧٤,١٧٠,١٧٦

قانون: ۴۳،۷۲

قضیه:

۴۷،۷۴،۱۰۸،۱۰۹،۱۱۰،۱۱۱،۱۱۲،۱۱۳،۱۱۴،۱۱۵،۱۱۶،۱۱۷،۱۱۸،  
۱۱۹،۱۲۰،۱۲۱،۱۲۳،۱۲۴،۱۲۵،۱۲۶،۱۲۸،۱۳۰،۱۳۱،۱۳۲،۱۳۴،۱

۳۷،۱۳۸،۱۴۱،۱۴۳،۱۴۷،۱۵۰،۱۶۲،۱۷۱،۱۷۴

قضیه بسیطه / بسیطه: ۴۸،۱۱۶،۱۲۰،۱۲۱،۱۳۶

قضیه حقیقه / حقیقه: ۴۸،۱۱۳،۱۱۴

قضیه حمليه / حمليه:

۴۷،۱۰۸،۱۰۹،۱۱۰،۱۱۱،۱۱۴،۱۲۷،۱۲۸،۱۲۹،۱۳۰،۱۴۹،۱۶۴

۱۶۵،۱۶۶،

قضیه خارجیه / خارجیه: ۴۸،۱۱۳،۱۱۴

قضیه ذهنیه / ذهنیه: ۴۸،۱۱۳،۱۱۴

قضیه شخصیه / شخصیه: ۴۷،۵۰،۱۱۱،۱۲۷،۱۲۸

قضیه شرطیه / شرطیه / شرطیه / شرطیه / شرطیه:

۴۷،۴۹،۵۰،۵۲،۵۵،۱۰۸،۱۰۹،۱۱۰،۱۲۴،۱۲۵،۱۲۷،۱۲۸،۱۳۰،۱۴۹،

۱۶۴،۱۶۵،۱۶۶،۱۶۷

قضیه شرطیه متصله / شرطیه متصله / متصله: ۵۰،۱۱۰،۱۲۹

قضیه شرطیه منفصله / شرطیه منفصله / منفصله: ۵۰،۱۱۰

قضیه طبیعیه / طبیعیه: ۴۷,۴۸,۵۰,۱۱۱,۱۲۷

قضیه محصوره / محصوره / محصوره مسوره:

۴۷,۴۸,۱۱۱,۱۱۲,۱۲۷,۱۳۲

قضیه مرکبه / مرکبه / مرکبات:

۴۸,۴۹,۵۱,۱۱۶,۱۲۰,۱۲۳,۱۳۶,۱۳۷,۱۴۴,۱۴۷

قضیه مخصوصه / مخصوصه: ۴۸,۱۱۱

قضیه موجّهه / قضایای موجّهه / موجّهه:

۴۸,۱۱۶,۱۱۷,۱۲۱,۱۳۲,۱۳۴,۱۳۵,۱۴۳

قضیه مهمله / مهمله: ۴۷,۴۸,۵۰,۱۱۱,۱۱۲,۱۲۷,۱۲۸

قیاس / قیاسات:

۵۲,۵۶,۷۴,۱۰۸,۱۳۹,۱۴۶,۱۴۷,۱۴۸,۱۴۹,۱۵۰,۱۵۲,۱۵۳,۱۵۴

۱۵۵,۱۵۷,۱۶۰,۱۶۲,۱۶۷,۱۷۰,۱۷۲,۱۷۳,۱۷۷,۱۷۸,۱۷۹,۱۸۰,

قیاس استثنائی / استثنائی: ۵۲,۵۵,۱۴۸,۱۶۵,۱۶۶,۱۶۷,۱۷۹

قیاس اقترانی / اقترانی: ۵۲,۱۴۹,۱۶۵,۱۷۹

قیاس اقترانی حملی / اقترانی حملی: ۵۲,۱۴۹,۱۶۴

قیاس اقترانی شرطی / اقترانی شرطی: ۵۴,۱۴۹,۱۶۴,۱۶۵,۱۶۷

قیاس برهانی: ۱۷۰

قیاس خلف: ۵۵,۱۶۵,۱۶۷

قیاس مساوات: ۱۴۷

کذب: ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۰۹، ۱۰۸، ۴۷، ۵۰

کلمه: ۴۳، ۸۲، ۸۳

کلی: ۱۰۲، ۸۷، ۸۵، ۸۴، ۷۴، ۴۴

کلیات خمس / کلیات: ۱۷۸، ۱۰۸، ۹۲، ۹۱، ۸۶، ۴۴

کلی طبیعی / طبیعیا: ۱۰۲، ۴۶

کلی عقلی / عقلیا: ۱۰۲، ۴۶

کلی منطقی / منطقیا: ۱۰۲، ۴۶

کم / کمیت:

۱۵۴، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۸۶، ۵۳، ۵۰، ۴۹، ۴۸

۱۵۵، ۱۵۶

کیف / کیفیت:

۱۴۴، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۶، ۵۴، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸

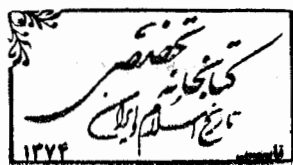
۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۶، ۱۵۳، ۱۵۱، ۱۴۵

لادوام / لادوام ذاتی: ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۹، ۱۱۸، ۴۹

لادوام فی البعض / لادوام فی الكل: ۱۴۳

لاضرورت / لاضرورة / لاضرورت ذاتی / لاضرورت ذاتیه:

۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۴۹





لزوم عرفی / عرفا: ۴۳,۷۹,۸۰,۸۱

لزوم عقلی / عقلا: ۴۳,۷۹,۸۰,۸۱

لزومیه: ۵۰,۱۲۴,۱۲۵

مبادی: ۵۶,۵۷,۱۷۱,۱۷۳,۱۷۵,۱۷۶

مبادی تصدیقی: ۱۷۳

مبادی تصوّریه: ۱۷۳

متساویان / متساویین: ۴۴,۸۸,۸۹,۱۱۰,۱۲۶,۱۲۹

متّصله:

۵۰,۵۵,۱۰۸,۱۱۱,۱۲۴,۱۲۵,۱۲۷,۱۲۸,۱۲۹,۱۳۰,۱۶۴,۱۶۵,۱۶۶

متواترات: ۵۶,۱۷۰,۱۷۱

متواط / متواطی: ۴۴,۸۳,۸۵

مجاز: ۴۴,۶۳,۶۵,۸۴,۸۶,۸۷,۱۰۲

مجرّبات: ۵۶,۱۷۰,۱۷۱

مجهول تصدیقی: ۷۵

مجهول تصوّری: ۷۵,۱۰۳

محصله / تحصیل: ۴۸,۱۱۴,۱۱۵,۱۱۶

محصورات اربعه / محصوره: ۴۸,۱۱۲,۱۵۳,۱۵۵

مخیّلات: ۵۶,۱۷۰,۱۷۲

مرکب: ۴۴,۸۱,۱۰۸

مرکب تامّ/ تامّ/ مرکب تامّ خبری: ۴۳,۸۱,۸۲,۱۰۸,۱۴۷

مرکب تقيیدی/ ناقص تقيیدی/ تقيیدی/ مرکب ناقص: ۴۳,۸۱,۸۲

مسائل: ۵۷,۶۸,۱۷۴,۱۷۷

مسلمات: ۵۶,۱۷۰,۱۷۲

مشاهدات: ۵۶,۱۷۰

مشبّهات: ۵۶,۱۷۰,۱۷۲

مشترک: ۴۴,۸۵

مشروطه: ۱۱۷,۱۱۸,۱۲۱,۱۲۲,۱۵۳,۱۵۴,۱۶۳

مشروطه به وقت وصف: ۱۱۸

مشروطه خاصّه:

۴۹,۵۱,۱۱۷,۱۲۲,۱۲۴,۱۳۶,۱۴۰,۱۴۱,۱۴۳,۱۴۶,۱۶۳,۱۶۴,

مشروطه عامّه:

۴۹,۱۱۷,۱۱۸,۱۱۹,۱۲۱,۱۲۲,۱۳۳,۱۳۵,۱۳۶,۱۴۰,۱۴۱,۱۴۲

مشکک: ۴۴,۸۳,۸۵

مشهورات: ۵۶,۱۷۰,۱۷۲

مطابقت: ۸۵,۱۰۸

مطلقه: ۱۱۶,۱۱۷,۱۱۸,۱۱۹,۱۲۰,۱۲۲

مطلقه عامه:

۴۹،۵۱،۱۲۰،۱۲۲،۱۲۳،۱۲۴،۱۳۴،۱۳۵،۱۳۶،۱۳۹،۱۴۱،۱۴۳

مطلوب تصدیقی / تصدیقی: ۴۳،۷۳

مطلوب تصوّری: ۴۳،۷۳

مظنونات: ۵۶،۱۷۰،۱۷۲

معرف / معرفا: ۴۳،۷۳،۷۵،۸۶،۱۰۳،۱۰۴،۱۰۸،۱۴۷،۱۸۰

معدوله / عدول: ۴۸،۱۱۴،۱۱۵،۱۱۶

معلوم تصدیقی / تصدیقی / معلومات تصدیقیه: ۷۳،۷۴،۷۵

معلوم تصوّری: ۷۳،۷۴،۷۵،۱۰۳

مفرد: ۴۳،۸۱،۸۲،۸۳،۸۴،۸۵،۸۶

مفهوم جزئی / جزئی: ۴۴،۸۷

مفهوم کلی / کلی: ۴۴،۸۷

مقبولات: ۵۶،۱۷۰،۱۷۲

مقسّم: ۴۵،۹۹،۱۰۰

مقوم: ۴۵،۹۹،۱۰۰

ممکنه: ۵۳،۱۲۰،۱۳۲،۱۵۳،۱۵۴،۱۶۳

ممکنه خاصّه: ۴۹،۱۲۰،۱۲۳،۱۲۴،۱۴۲،۱۴۴

ممکنه عامه: ۴۹،۵۱،۱۲۰،۱۲۳،۱۲۴،۱۳۳

منتشره مطلقه: ۴۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۳

منطق: ۴۲، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹

منفصله:

۵۰، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶

منفصله حقیقیه / حقیقیه: ۵۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۶

منفصله مانعة الجمع: ۵۰، ۵۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷

منفصله مانعة الخلو: ۵۰، ۵۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷

منقول: ۴۴، ۸۴، ۸۶

منقول اصطلاحی: ۸۶

منقول شرعی: ۸۶

منقول عرفی: ۸۶

موجهه: ۴۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳

موضوعات: ۵۶، ۵۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹

موضوع منطق / موضوعه: ۴۳، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۴

مهمله: ۴۷، ۴۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۲۸

نسب اربع: ۴۴، ۸۹

نسبت تامه خبری / نسبت تامه خبریه: ۶۹، ۱۲۰

نسبت حکمیه: ۶۹، ۱۱۰

نظر: ١٧٦، ١٧٥، ١٧١، ١٧٠، ١٧٠، ١٠٩، ٧١، ٧٠، ٦٩، ٥٧، ٤٢

نظري: ١٨٠، ١٧٠، ١٥٠، ٧١، ٧٠، ٦٨

نوع: ١٠٣، ٩٩، ٩٧، ٩٥، ٩٤، ٩٣، ٩٢، ٩١، ٥٧، ٤٥

نوع اضافى / اضافى: ٩٧، ٩٦، ٩٥، ٤٥

نوع الانواع: ٩٧، ٩٦، ٤٥

نوع حقيقى / حقيقى: ٩٧، ٩٦، ٩٥، ٤٥

نوع سافل / سافل: ٩٨، ٩٧، ٤٥

نوع عالى: ٩٨، ٩٧

نوع متوسط / متوسطات: ٩٨، ٩٧، ٤٥

وجوديه لادائمه: ١٤٤، ١٤١

وجوديه لاضروريه: ١٤٤، ١٤١، ١٢٤، ١٢٣، ١٢٠،

وقتيه مطلقه: ١٤٣، ١٤١، ١٣٦، ١٢٢، ١٢١، ١١٩، ١١٨، ٤٩

وهميات: ١٧٢، ٥٦

يقينيات: ١٧٠، ٥٦